





عاشق اولی کندی اولی کندی  
مستغرق اولی کندی اولی کندی

خلق بکوش  
در راه ادب  
و کمال

۱۸۴

حقیه ندائی معنی عبد الله

در جوار کمال  
در مقام کمال  
در مقام کمال

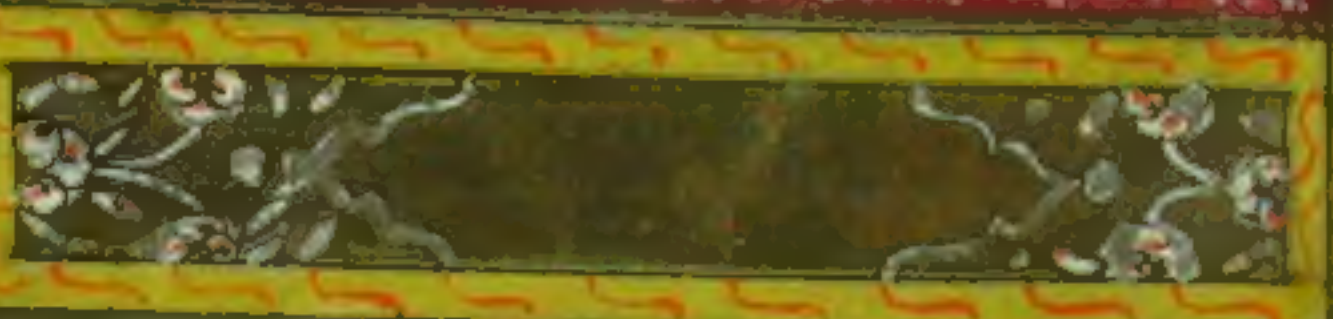
قد دخل فی سلاله ملک الفقیه المذنب  
المناجح الی الارزاقه زی الموالهه  
سید عبد الرحمن المدعو باین الزایه  
بالرأب الشهیری سف بک زاده عین  
نعم بوابه درگاه عالی

حقیه ندائی حضرت عبد الله کاشغری  
قدس سره الباری  
در علیه

برج احاشنه بکوشش دهند  
ان قدر اول که تانی بکوش

حقیه ندائی عبد الله کاشغری





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على النعمة الظاهرة والباطنة في جميع الاحوال  
وعلى الرحمة الواسعة السابقة على العثر والجلال  
سبحان من تحيرني في ذاته وصفاته والافعال المحامدة  
در طبقات زمين و زمان و در صفات نه فلك  
و آسمان ذاكر است و در گفتن حمد تو عاجز و حيران كه  
فر عالم و سيد اولاد آدم چنين فرموده كه **لا انصحي**  
**ثناء عليك انت كما انيت على نفسك** بدركاه كبريائي تو

غير از قصور و خطا هدیه دیگر نداریم و ذکر اخذ کن  
بحمد و ثنای تو زبان کشاید **رباسع**

یا رب بخش حرم و خطاهای تیره رو  
از محبت محمد و اصحاب و آل او

بی حد و لایزایه کرم از برای او  
او صاحب نعم انگی تو خوار است

نعت

آن مستدشین در سر برلی مع الله و آن  
تاجدار سید اولاد آدم و لغد کرنا و آن صاحب  
لوائ عظمت و شفاعت کبری و آن سریع السیر  
من المسجد الحرام الی سدره المنشی و آن محرم سیر  
ثم و نافذ لی فکان قاب و سین او اونی و تحفه تحیات  
وصلوات زاکیات و هدیه طیبات و اجناس برکات  
بآن خلیل اعظم و حبیب اکرم سیدنا محمد سید



الانبياء والمرسلين • وصلى الله على سيدنا محمد وآله  
 اصحابه اجمعين • خصوصا سبها لارادينا و محرم  
 اسرار • آن نديم خلوت سراي اذ هما في الغفار • و سرور  
 مهاجرين و انصار • و خليفه اولي بار غار • و برگزیده  
 رسول مختار • ابی بکر الصديق رضی الله عنه الغفار  
 خليفه ثاني آن تا جدار سلطنت و آن غواص بحر معارف  
 در وقت معدت • مثل کوه قاف در تمکين و استقامت  
 سردار اسلام و سر حلقه امت • عمر بن الخطاب رضی الله عنه  
 الوهاب • خليفه ثالث آن معدن حلم و حياء • و ان مظهر  
 صدق و صفا • جامع القرآن و امام مصطفی عثمان بن  
 عفان • رضی الله عنه الثمان • خليفه رابع آن شیر صفدر  
 و کشنده و رزخبر • و زوج فاطمه زهرا • و مقبول خدیجه  
 کبری • و شیر خدا • و امام مصطفی علی بن ابی طالب

رضی عنه القوي الغالب • و اما که شهدای صالحین  
 و کشنده کفار و ظالمین • و غواصان دریای نور  
 یقین • عین خاص الخاص • الحزبه و العباس رضی الله  
 عنهما • و آن تا جدار روز جزا • و آن کوه دریای  
 لافقی • اولاد حضرت فاطمه زهرا • حسن رضا •  
 و حسین شهید کربلا رضی الله تعالی عنهم اجمعین •  
 بعد از حمد خدا و درود مصطفی در بیان طریقه  
 نقش بندیه که طریق اهل السنه و الجماعة • مذکور  
 شد حالات فرقه ناجیه که اصحاب کریم و مؤمنین  
 موقدینست • اول شرط این طریق کاتوبه و اردت  
 شیخ کامل و مکمل است • بعد از آن اتباع شریعت نبویه  
 واجب است از مصاحبت اهل بدعت و از قوم مشرک  
 و کفار و کجوابی و خاموشی و ذکر بردوام •



طالبان خدا را واجبست • بعض ناقصان خود را  
 اهل طریق میدانند غی فهمند که اهل طریق بودن  
 آسان نیست • هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت در راهست  
 قطع باید کرد • طالب حق تا ازین عالم ملک بعالم  
 مثال و از عالم مثال بعالم ملکوت و از عالم ملکوت  
 بعالم جبروت و از عالم جبروت بعالم لاهوت نرسد  
 کامل نشود • هر ده هزار عالم پنج قسم کردند که مذکور گشت  
 این هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت در وقت سکوت  
 قطع خواهد شد • بعد از آن تبدیل اخلاق و سیر  
 بحمیده و صفت بشریه بملکوت مبدل خواهد شد •  
 بعد از آن اهل طریقت که او مظهر لطف حقست  
 تا چهل سال پناه سال اقل بت سال سی سال  
 با دواب شریعت غرّاء در ترک و تجرید و ریاضت نکشد

قال بجا تبدیل نمیشود •

بیت	تا خون نکنی دیده دل بنجه سال
	هرگز ندهند راهت از قال بجا

در نسخهای معتبره شریعت و طریقت و حقیقت مذکور  
 شده است شریعت علم دین و شروط اسلامست  
 و طریقت عمل آن علم است • و حقیقت حاصل شدن  
 مقصود است اگر علم نباشد عمل نمیتواند کرد و اگر  
 عمل نباشد حقیقت ظهور نمیکند • و در مضمون آیت  
 قدیمه که قوله تعالی والذین جاہدوا فینا لنهیدینهم  
 سببنا در مابین اهل السنه و الجماعه که مجتبی و مختصانست  
 و سند قوی است در میان اهل ترک و ریاضت که  
 در بوته فقر فانی گشته و نفس را در آتش عشق کداخته  
 و در خلاف نفس و شیطان کوشیده و در میدان



سریت کوی معنی ربوده اند چنین عزیزان را سید  
 قال النبی علیه السلام قد جئنا من الجهاد الا صغالی  
 الجهاد الا کبر • پس ازین معلوم شد که علم از برای  
 علمت و عمل از برای حصول مقصود است که آن حقیقت است  
 و جمال حقیقت را بدین دل در آینه روح توان دید  
 و دیده دل آن زمانه گشاده گردد که دل در ذکر خدا  
 گویا شود و از شراب معرفت الله حیات ابدیه حاصل  
 کند و از شوق جمال فی الجلال دل بی آرام و عقل  
 در حیرت و جان در اضطراب و از غیر حق رو  
 بناید و فضل حق که روح اضافی میگویند در سر  
 دل نزول فرماید و کلّ بنایی در دین دل  
 بکشد و آن زمانه دل در آینه روح اضافی  
 نور جمال حق را مشاهده کند • **رابعی**

زان مست شدم که روح پیمانه اوست	
زان می خوردم که عقل دیوانه اوست	
دودی بمن آمد و آتش اندر من زد	
زان شمع که آفتاب پروانه اوست	
تا فضل خدا و شفاعت رسول کبریا نباشد این	
دولت بستر نمیشود • <b>شوی</b>	
بی عنایات حق و خاصان حق	
کر ملک باشد سیاهستش و حق	
علم البقین علم سرعیت و عین البقین علم طریقت	
و حق البقین علم حقیقت • پس علم البقین از خوا	
و شنیدن حاصل میشود • و عین البقین از عمل خالص	
و از نور ایمان و معرفت ربّانی و از رفع حجابات ظلمات	
دین دل گشاده گردد و نور جمال حق را در آینه روح	



امانی مشاهده کند • و علم حقیقت علم خدای تعالی  
وَأَنَّ اللَّهَ قَدَّاحٌ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا • و این یقین را حق  
ایقین گفته اند • و محققان هر کدام بنوعی تعبیر کرده اند  
و این احوال انبیا و اولیای خداست • و خاص الخاص  
فضل حقیقت که از عذبات ذوق و شوق و از کثرت عشق  
و محبت عقل صغیر و معزول میشود • و از سازه حق یقین  
اما الحق گفتن آغاز میکند پس فی الدارین غیری از زبانش  
جاری میشود • این مقام مقام عشقت هم در حکم اوست  
**بیت** عشق شورانگیز شوخی کرد شد اگر عقل  
• طردت کرد یک در حیرت کند استاد را •  
طالب حق در قطع تعلقات صوریه و معنویه از جمیع  
کائنات عبور کند • و وجود مجازی در وجود حقیقی  
محو و فانی سازد • موتوا قبل ان تموتوا حاصل کند

و جمال دوست را بیحجاب ببیند • **بیت**  
امروز بین بدین باطن جمال دوست  
ای بجز حواله بغیر دایچه میکنی •  
و من کان فی هذه اعمی فهو فی الازفة اعمی کسی که  
توفیق هدایت نیابد در اشغال دنیا دین خود را فراموش  
کند گویا نابیناست • و در آخرت نیز از رحمت خدا  
و از شفاعت رسول الله محروم خواهد شد گویا  
کور است • و از علم یقین بعین یقین رسیدن  
و از بین یقین بحق یقین بودن فرض دست نمیکند  
و طالب خدا را واجبست که این یقینها را حاصل کند  
قوله تعالى واعبد ربك حتى يأتيك اليقين • بنده که  
کن برورد کار خود را تا که یقین حاصل شود مراد  
ازین حق یقین است که معرفت ذاتیه را در آینه محبت



مسئله کند و در عالم بقا خود را فانی سازد **بیت**

خاک و چوب را تو بنیاد فاسپار  
از خود جدا شدی بخدا بعد از آن بقا

چالاک حجت رؤسرا پرده وصال  
جائز ایا ز درج او دوست خویش است

بحر ظهور و بحر بطون در وجودت  
آینه صاف کن که صفا در پی صفات

آیدیم در بیان طریقه نقشبندی که طریقه خفیه است  
که سوره تربیت بنویس است و طریق ابی بکر الصدیق  
و اصحاب کربست که درخت ایمان را در دل دوختند  
گشته اند این طریقه از فروع و اصول اما فروع این  
اشکارا که دوام با وضو بودن و اوقات خمس را بجا  
خواندن و ختم خواجگان کردن و از اهل بدعت دور

بودن و از لغو حرام پرهیز کردن و اما از انباشتن  
این طریقت و اما اصول این طریق عالی پنهانست  
درخت و رخت در زمین مخفیست کشف طریقه است

و در میان السامه اصول این طریق باز ده است  
هوش دردم • نظر بر قدم • خلوت در انجمن • سفر  
یاد کرد • بازگشت • نگاه داشت • یاد داشت  
وقف زمانی • وقف عددی • وقف قلبی

**هوش دردم** در انتقال نفس در مابین نفس حیات  
باشد و نفس خود را بغفلت نبرد و بردوام و ذکر  
و در فکر باید بود تا نفس بغفلت بر نیاید و حضور و  
شعار خود سازد تا کلفت غفلت از میانه بخیزد  
و دل در ذکر زنج شود و ذکر از میان بر آید و ذکر  
عین ذکر و ذکر مذکور گردد • **رابع**



- ۱۰ ای ویرن هستی و موهوم وجود
- ۱۱ صورت فانی است آدم دین
- ۱۲ تا بگی بد کبر و صفت
- ۱۳ دانش و غایت ابر سن صورت
- ۱۴ سن که کلمه فکر سن ایمن بها
- ۱۵ ای برادر تو همین اندیشه
- ۱۶ مابقی تو استخوان در پشته
- ۱۷ کندی که در دل گوشت پاره صورت
- ۱۸ اما هیئت دل اندیشه و خیالست
- ۱۹ و مراد از انسان همان اندیشه است

ذکر که گوشت تا تر جانت	پاکی دل ز ذکر بر داشت
چونکه فانی است در ذکر بندگی	ذکر خبی که گفته اند آنت

دل خود را بر جوام در ذکر باید گذاشت و مراد از دل  
اندیشه و خیالست و دائم در یاد خدا باشد  
و در حضور حق بدارد و حیات دل از کلمات  
آب حیات فکر و تذکر زنده است و اگر ذاکر نباشد

دل بمیرد • **رباعی**

ذکر خدا راحت جان و دلست	
بنده ذاکر بخدا واصلست	

صاف بکن آینه دل بندگی	
زانکه خدا را نظرش بر دلست	

**نظر بر قدم** یعنی نظار و بر پشت پای او باشد  
تا نظرش پراکنده نشود بجای که نیاید ناقتد

یعنی اگر چه دل گوشت پاره صورت  
اما هیئت دل اندیشه و خیالست  
و مراد از انسان همان اندیشه است

مراد از دل حقیق  
اندیشه و خیال  
و تفکر و تدبر  
است

قلب و حجاب الهی و اولی و ثانی و تصور  
و حجاب الهی و اولی و ثانی و تصور  
حقیقه و حقیقه و حقیقه  
اطلاقی همان اولی و ثانی و تصور

**مشو**  
ای برادر تو همان اندیشه  
مابقی تو استخوان در پشته  
گوشت اندیشه تو کلمات  
در بدو خاکی تو پیم کلمات

**ترجمه**  
ای قرندش بر فکر سن همان  
ار تو غلام و کلمات و توان  
کل اولی و ثانی و تصور  
خدا اولی و ثانی و تصور  
نور خداوند  
بگویند آری بزرگوار و تدبیر

چونکه نظر خیر کننده دل انسانست خیر ناخوش آورد  
بر دل عرضه نکند • و نفس و شیطان از اینجا راه زند  
و چشم خود را از نامحرم نگاه دارد طالب خدا را نظر  
بر قدم و دل در ذکر و عقل در فکر و جان در حضور  
و آگاهی مستغرق گردد • و نفس و شیطان سنگین  
طوق بنده کی بگردن گرفته و در خدمت عبودیت  
آرام یافته و اطمینان قلب حاصل کند • و مطیع فرمان  
بردار شود • ماریت شبها الا و رایت الله فیه نور

نماید • **رباعی**

چشمی که جمال مصطفی را بیند	
شک نیست که عالم بقا را بیند	

از جوعه جام عشق دل زنده شود	
در هر چه نظر کند خدا را بیند	



درین حالت طالب حق در ظل حجاب عشقت

**و خلوت در انجمن** یعنی بظاهر در میان خلق بود

و در باطن با حق باشد و مصاحبت خلق مانع حضور

و اکامی او نشود • و دل دوام در حضور معنوی •

ذاکروشاگر گردد • و عقل در نهایت قرب از خود

و رجا در حمد و ثنا مشغول باشد • و جان در سر

لی مع الله وقت لا یسعی ملک مقرب • و لایق مصل

مشرف گردد • و در ظل حجاب رسول اکرم از ماسوا

الاسیخود و در آینه محمدیه جمال دوست را مشاهده کند

المؤمن مرآت المؤمن اشکارا شود • **رباعی**

ایجاد وجود انس و جان آینه است •

مقصود درین کون و مکان آینه است

دل آینه جمال شاهنشاه است

این

این هر دو جهان خلاف آن آینه است •

آینه را صیقل کردن و مصفا نگاه داشتن کار طالبان

حقیقت ورشته دولت اینست • **رباعی**

سر رشته دولت ای برادر بکف آ

این عمر کرامی بخسارت مگذار •

دائم همه جا با همه کس در همه کار

میدار نهفته چشم دل جانب یار •

**سفر در وطن** یعنی سفر آدمی باید که از صفت و صیغه

بصفت جمیده و از صفت بشریه بصفت ملکیه انتقال کند

و از عالم ملک بعالم مثال و از عالم مثال بعالم ملکوت

و از عالم ملکوت بعالم جبروت و از عالم جبروت

تا بعالم لاهوت رقی کند • و کشف مغیبات و فیوض

و واردات و هر قسم حالات و کیفیات در نظر ظاهر



شود انفات نکند سلوک را ترک نکند <sup>و هر چه</sup>  
 رود بد نفی سازد تا که شفاعت حضرت رسول  
 اکرم صلی الله علیه و سلم مشرف شود تا  
 در ظل حیات آنحضرت بماند آن زمان قطع <sup>تنگ</sup>  
 نفس و شیطانت محروم باز گردد و مطیع فرمان  
 بردار شود و بار ستر بعثت را در راه طریقت بگذرد

<b>بیت</b>	چون شتر در ره در او بار کش
	بار یزد بر در جیب بار کش

اما ایمن نباید بود و اگر از حد و در رسول الله دو  
 شوی باز دشمن اولست که ترا صد ساله راه  
 از قرب خدا دور میکند پس دائم در مابین  
 خوف و رجا باید بود **یا و کرد** عبارت از آنکه  
 تکرار کند ذکر را که از درویشی باور رسیده باشد

و ذکر

و ذکر را بجنور دل گوید و در معده نگوید و در دل گوید  
 تا مفهوم ذکر را بر دل زند تا که دل در ذکر زنده شود  
 از زمان محل محبت و خانه عشق الهی گردد و دل دائم  
 ذکر شود فاذا ذکر الله ذکر کثیرا از زمان ثابت خواهد  
 شد و شب و روز در یاد خدا بکند و یکجاست در حضور  
 معنوی و در عبادت حق دوام بدرد و سوزش و شوق  
 الهی بی آرامها رود <sup>بزرگوار</sup> بدین حالت نشاء عنایت  
 و فضل و کرم اوست و در وقت ذکر گفتن صفات خدا  
 در ذات او قائم دانسته و در مراقبه جمیع احوال  
 و جوارح حاضر دارد و بعد از آنکه بذكر مشغول شود  
 چنان زنداند که این نفس خفیه فریاد میزند و اگر مراد حاصل  
 نشود باری این عالم با ایمان روم و در حرارت  
 حبس نفس و حرارت ذکر وجود انسا را در عرق آید



کند و هستی را محو گرداند و دل در اضطراب و آزر  
شود و عقل در حیرت بماند و روح در غلبه شوق  
از نقص قالب پرواز کند و نفس و شیطان در بحر  
بنیم کی بسته گردد و **در این حالت عالم ملک و جود**  
**عشق و آتش عشق هر چه غیر حقیقت بسوزد**

**بیت** ذکر شمشیر است می برود بر اغیار را  
کنج میباید بسیار اول بخش این مار را

**بازگشت** عبارت از آنکه بگوید در عیب  
هر ذکر خداوند مقصود من از ذکر رضا  
تست و مراد من تویی و از تو ترا میخواهم طالب وصال  
توأم عاشق جمال با کمال توأم گفته ملاحظه کند  
و اگر خواطر شود استغفار سازد **باز** ذکر از سر کرد  
چنان سعی نماید که وجود انسانه مثال فانوس خیال

در نور ذکر منور شود

انسان چو صراحی بود و روح چو می  
قالب چو نی بود و صدای درو

در ذکر خدا خاک تو ز میگرد

فانوس خیالی و چراغی صر و می

**نگاه داشت** عبارتست از آنکه دل خود را نگاه

دارد از خواطر اغیار بیکه غیر حق در دل قرار نگیرد  
حضور و آگاهی حاصل شود و دوام ذکر مراد  
ازین مقامست و خلوت را اختیار سازد و جوع و قلت  
اکل و کجوابی و خاموشی درین حالت فرض عین داند  
**خواطر چهار است** خواطر رحمانی و خواطر ملکی و خواطر  
شیطانی و خواطر نفسانی اما خواطر رحمانی انس و بیست  
از خوف حق اینس و قرین حق گردد این خواطر فضل



خداست و **خاطر** ملکی نماز و روزه و ترک دنیا و  
 ریاضت این **خاطر** نیز عنایت اوست و **خاطر**  
 شیطان آرایش معصیت و فتنه در میان امت و حب  
 جاه و ولطنت و کبر و ریا و عجب این **خاطر** شیطان است که  
 اجتناب کند و مستغفر شود **خاطر** نفسانی طاعت  
 کونا کون و سراب و کباب و حرص و شهوت و خود  
 و خواب و طمع مال و حب دنیا و زنا و غیبت و کاهل  
 و استبداد و امثال اینها **خاطر** نفسا نیست **خاطر**  
 نفسانی را توبه و استغفار کند تا تواند بی وضو باشد  
**یا داشت** عبارتست از آنکه سالک دل  
 خود را با بختاب ماضی دارد و مجرد از لباس حرف  
 و صوت و مجرد از جمیع جهات و درین **حاله** ذوق و شوق  
 و غلبات عشق زیاده شدن گیرد **جذبه** منجذبات

اینست که در بعضی مآخذ  
 و در بعضی دیگر  
 آمده است که  
 این **خاطر** را  
 شیطان  
 میگویند  
 و در بعضی  
 دیگر  
 میگویند  
 که این **خاطر**  
 را  
 نفس  
 میگویند

الحق تواری عبادۃ الثقلین حاصل شود بعضی زکات

این معنی را میشاید گفته اند

در درون شواشناد از بروز بیکانه دش

اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان

**وقوف زمان** آنست که ذکر در حضور گفته

شود غفلت از میان برخیزد و حجاب رفع شد

گردد و اگر همین مذکور گردد و چنانچه آهین و آتش

سرخ شود و زیاده سوزاند اگر گوید من آتشم راست

و این احوال شیخ منصور است رحمه الله تعالی علیه که

انا الحق گفت و از غلبات عشق عقل معزول گردد

آن زمان این سخن از زبان ذاکر جاری شود

دژاد و ادنی آئین زمانه

شوقانی انا الله بی کاسه



روا باشد اما الحق از درختی

چرا بود روا از نیکیختی

**وقوف عددی** آنست که ذکر را طاق طاق باید  
گفت اول سه بار بعد از آن پنج بار بعد از آن  
تا بست و یک بار آنرا نیز نتیجه ذکر معلوم شود  
و نتیجه آنست که گریه و درد و سوز و بی آرامی و کینه  
و نیا و مایهها این نتیجه ذکر است و اگر نتیجه ندهد باز  
از سر گیرد و غسل و طهارت را احتیاط کند و ذکر را  
در دل گوید و در معده نگوید و از اهل بدعت دور باشد  
و خاموشی اختیار کند و **وقوف قلبی** آنست که در  
ذکر گفتن حاضر باید بود و نفس بخلت نبرد آید  
و در وقت **لا اله الا الله** گفتن توجه خاطر در آینه دل  
باشد تا بحال با کمال در آن آینه مستغرق گشت

وقوف قلبی  
بمعنی آنست که در وقت ذکر  
تمام توجه را در حق تعالی  
مستغرق کند و از هر  
چیز که در دنیا است  
دور باشد و در آن  
وقت که در آن  
وقت که در آن  
وقت که در آن

و در وقت که در آن  
وقت که در آن  
وقت که در آن  
وقت که در آن

نقش است در آینه دل بخواند آن زمان نقش غیر

در صحنه دل نماند

نقش بندانند در جوف فلک • کار سازانند بهر لی و لک

حضرت شاه نقشبند در وقت توبه و ارادت فرمودند

از پیران متقدمین و قوف قلبی ببارسیده بود

بتو بخشیدم و از کلام پیر <sup>شاه نقشبند</sup> مولانا یعقوب چرخ

بسیار شنیدند و از کلام ایشان چنان معلوم میشود

وقوف قلبی اصطلاح مسایح متقدمین است که مستجمع جمیع

طریقههاست و نسبت معنویه حضرت ابی بکر الصدیق

میراث بزرگان دین رسیده است و در وقت گفتن

اصطلاح مسایح آنست و مراد نسبت معنویه بوده است این

نسبت معنویه را مخفی دارد و ریاضت و عبادت را کسی

ندانند خصوصاً ذکر را محرم و نامحرم نفقهند قال ابنی قلیه •

مولانا یعقوب چرخ



الصلوة والسلام استر ذهابك وذهابك و مذهبك این  
 وقت مراقبه است و مراقبه محافظت ظاهر و باطنست و دوم  
 حضور و آگاهی است آن زمان هر حق در دل راه نیاید  
 زیرا که وقت نزول سلطان عشقت منتظر باید بود  
 و باید دانست که ازین جبابات ظلمات و نورانیه  
 نگذرد طی مراحل نمیشود و آنچه در ظاهر تعلق دارد کنه  
 کبیره و صغیره است و آنچه در باطن تعلق دارد چنانچه  
 کشف و کرامات و حج و نماز نافله و اوراد رحمة و علم  
 بلا عمل این جبابه را نفی نکند بمنزل نمیرسد و حمایت و سند  
 طالبان خدا را دایره شفاعت رسول الله علیه السلام  
 تا بحال ایشان مشرف نشود کار آسان نمیشود  
المؤمن امرأة المؤمن آن زمان ثابت میشود که در  
 آینه محمدیه خدا را شناسد و کسی که خود را نشناسد

پیغمبر خود را از کجا شناسد و شخصی که خود را نشناسد  
 بنی را شناسد بعد از آن در آینه بنی خدا را شناسد  
من عرف نفسه فقد عرف ربه و من عرف ربه فقد عرف  
 ربه روی نماید قلب سلیم حاصل شود اگر زمان  
 شریعت و طریقت و حقیقت جمال خود را نماید و از تقلید  
 خلاص شده عارف وقت و محقق زمان گردد  
 و اگر اینچنین عزیزان میسر شود صحبت او را غنیمت داند  
 و اگر آداب صحبت داند اکبر است **نظم**

صحبت پیر به زیر علمت

هر که با او نشست در علمت

این عمل همچو راز پنهانست

می برد سوی وصل جانانست

آداب شریعت آداب طریقت است و آداب شریعت



باطهارت خاموش نشیند و در صف تعال بود  
زانو نشیند تا سخن نرسد هیچ نکوید و بی ضرورت  
از جای خود نخیزد و آداب طریقت دل خود را در ذکر  
و حضور و آکامی نگاه دارد و از آمدن شاگردان  
نشیند و غیر حق در دل نباشد و باین طریق  
در صحبت عزیزان باشد از همه عمل بهتر است

**مثنوی** بی عنایات حق و خاصان حق •  
کر ملک باشد سیاهش درق •

باطن بزرگانه مظهر لطف خداست و واسطه حضور  
حق اوست تا در دل او راه نیاید فیض غیرسد  
و رضای خدا در رضای پیران شایست ازین  
جهت آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند که  
علاء اللهی کا نبیا نبی اسرائیل گفته است که قوله تعالی

قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحکم الله تبعیت  
انبیا و اولیا فرض عینست و تابع شدن انبیا  
ترعیست و تابع بودن اولیا و صلحای امت او  
سنت • **رباع**

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام  
نا تمامان جهان را بکند کار تمام

اصل این جمله کالات بجز مرشد نیست  
پیر صاحب دل کامل صفت بجز آشنای

بدان ای طالب صادق حضرت حق سبحانه و تعالی  
هر اسراریکه در غریبه غیب داشت بر سینۀ پرفق  
آنحضرت گذاشت و دریای رحمت بی پایان در  
باطن ایشان جاری بود و آن حضرت در آخر وقت از  
ابی بکر صدیق صادقترین بود این اسرار بلا نهایی را بر سینۀ



ابی بکر صدیق ریختند و حضرت ابی بکر صدیق  
 رضی الله عنه در آخر وقت در بطن سلمان فارسی  
 درو طلب پیدا شد این اسرار بلامنهایه را بر سر  
 سلمان فارسی ریختند و ایشان نیز در آخر وقت  
 درو طلب در نهاد قاسم بن محمد بن ابی بکر پیدا شد  
 این اسرار بلامنهایه را در بطن قاسم بن محمد ریختند  
 و ایشان نیز در آخر وقت در بطن امام جعفر  
 صادق درو طلب و توفیق ارادت پیدا شد این  
 اسرار بلامنهایه در سینه ایشان قرار گرفت و ایشان  
 نیز در وقت آخر در سینه سلطان بایزید سلطان  
 ریختند و ایشان نیز این شربت شفا و نور صنایع  
 ابی الحسن فرقی رسید و ایشان نیز این معنی شیخ  
 ابی القاسم گرگانی رسید و ایشان نیز شیخ ابی علی

فاریدی طوسی رسید و ایشان نیز خواجه یوسف  
 امدانی رسید و ایشان نیز شیخ عبد الخالق غمدی  
 رسید و ایشان نیز خواجه عارف دیوگری رسید  
 و ایشان نیز شیخ محمود انجیر نقوی رسید و  
 ایشان نیز خواجه علی رامینی رسید و ایشان نیز  
 خواجه محمد بابا سامی رسید و ایشان نیز رسید  
 امیر کلال رسید و ایشان نیز این نسبت شریف  
 حضرت شاه نقشبند خواجه محمد آقا اخی والدین رسید  
 و ایشان این شربت شفا را بر کام جان طلبان  
 رساندند و بنور ولایت جهان را منور ساختند  
 و ایشان خلیفه بسیار است و در آخر وقت این معنی  
 بمولانا یعقوب چرخنی رسید و ایشان نیز حضرت  
 خواجه عبد الله احرار رسید و ایشان نیز خلیفه ها



بسیار است و در آخر وقت بمولانا محمد قاضی رسید  
 و از ایشان نیز این نسبت شریفه بمحمد و م اعظم رسید  
 و از ایشان بخواجه محمد امین دهبیدی رسید و از ایشان  
 بخواجه هاشم دهبیدی رسید و از ایشان نیز بخواجه  
 یوسف کاشغری رسید و از ایشان بخواجه هدایت  
 الله کاشغری رسید و از ایشان بمولانا اطهر کاشغری  
 رسید و از ایشان این درویش گم استعداد و بیچاره  
 بدرویش عبدالله کاشغری رسید و ناهای این  
 بزرگان را در حفظ و نگاه دارند تا در دعا یاد کرده شود  
 و این مشایخان محمد و معین سالکان راه حق  
 فاذا کرونی اذکرکم تبشیر است • اکنون ببايد دانست که  
 شریعت شرطت طریقت ترک حقیقت مرکب است طریقت  
 ترک است یعنی تا ترک ظاهری و باطنی نکند مقصود کمال

حاصل

حاصل نمیشود و هر که هر چه یافته است بعد از فساد  
 بشری یافته است و هر چه دین است بعد از بذل  
 وجود دیده است و دنیا را ترک کردیم سهل کار است  
 خود را ترک باید کرد کل شیء هالك الا وجهه روی  
 نماید لمن الملك اليوم بده الواحد القهار نقاب از روی  
 کار بردارد و صفات الله را در آیینه شباهت  
 کند و در آیینه صفات الله ذات الله را ملاحظه نماید  
الا انه بكل شیء محيط و کان الله بكل شیء محيط مفهوم  
 گردد و مراد طالب خدا حاصل شود و حقیقت عبودیت  
 آشکارا گردد و عارف معین معروف شود المومن  
 مرآة المومن معین گردد اگر آیینه جمال گوید راست  
 میگوید زیرا که جمال در صورت آیینه خود را جلو میدهد  
 • **شنوی** • اتصال بی تکلف بی قیاس •



هست رب اناس را با جان ناس •  
 آینه روح بحال الله اتصال بایکف است و عکس  
 بحال الله آینه ربانی شعور سازد و در آن وقت  
 معذرت و تجلیات الهیه اگر چه بی نهایت است  
 بسبب نزلات چهار مرتبه مقسومت تجلی آثار  
 تجلی انعالی • تجلی صفاتی تجلی ذاتی **تجلی آثار**  
 آنست که هر فردی از افراد موجودات در آن وقت  
 مظهر تجلی حق واقع شده باشد اگر صدق شود و اگر  
 بطریق علم در آن وقت بر و معلوم شود که این  
 شی مظهر تجلی حق شده است و این تجلی آثار  
 باشد • چنانکه حضرت موسی علیه السلام از شجره  
 وادی ایمن حین تجلی نداشتند که یا موسی ای انا  
 الله رب العالمین اگر چه شجره هفت که بود •

چون از درخت صادر شد تجلی آثار میگویند •  
 و این تجلی اشرف تجلی صورت و شجره وادی ایمن که  
 در مرتبه نبایست و مظهر تجلی حق تواند شد  
 و شجره وجود انسانیکه اشرف جمیع موجوداتست  
 اگر واقع شود چه عجب باشد •

و رادنه وادی ایمن که ناکاه •  
 درختی گوید اتی انا الله •

• انا الحق راست باشد از درخت  
 • چو بنود نکواز نیکی •

تجلی انعالی • آنست که سالک در وقت مکاشفه  
 خدای تعالی بر وی تجلی کند و خود را مظهر تجلی حق  
 بیند و بالتفعل بافعال الله متصف شود و تجلی  
 انعالی عبارت از چنین تجلیست • تجلی صفاتی



و بکثرت طاعات و عبادات و بنفی خواطر مظهر تجلی حق میشود ۳

آنست که سالک در حالت کشف مظهر تجلی حق  
گردد و بصفاتی از صفات الهیه موصوف شود  
و بصفات الهیه موصوف گردد انتوا فراسه المؤمن  
فانه ينظر بنور الله که درین بصیرت مؤمن بنور  
الهی منور گردد و نور جمال الله را مشاهده  
تواند نمود و تجلی ذاتی آنست که سالک در وقت  
مکاشفات مظهر تجلی حق گردد و او در بحر ذات  
احدیت بیخانه مستغرق و متلاشی شود که فانی  
محض گردد و اندو هیچ علم و نشان و اثر نماند  
و فانی حقیقی عبارت ازین معنی است و فارصرا  
تجلی ذاتی میکنند و نور یکست او را نلونه و تعین است  
و آن نور ذات خداست عز شأنه و او را هیچ  
نوع رویت ممکن نیست مگر بحسب تنزل آن در مراتب

تنزلات

تنزلات نسبت و اضافات اما در هر مرتبه از مراتب  
سبعه قلبیه که تنزل میکنند بحسب آن مرتبه لونی و غیر  
می باید اما مراتب سبعه قلبیه که هفتست اول سانی نور  
او سبز ظاهر شود و دوم نفسی نور او کبود ظاهر شود  
سوم قلبی نور او سرخ ظاهر شود چهارم سمرق  
نور او زرد ظاهر شود پنجم روحی نور او سفید ظاهر  
شود ششم خفی نور او سیاه ظاهر شود سبعه

سیاهی کردانی نور ذاتست

بتاریکی در و آب جاست

هفتم غیب الغیوب نور او بی نشانست که آن نور  
ذات مطلق است و در مرتبه نهم شبندیه مراتب سبعه  
قلبیه عبارت ازین انوار است و بر طالبان حق  
شرط آنست که از عالم کل بعالم دل نقل کنند و بدیده

و تدبیر دل کشف ده گردد



دل نوز جان الله را مشا هده کند • **مشوی**

برتر آیین تیره کی آب و گل •

تاری و ز روشنی جانزدون

هست در دل روزنی از سوی

قدر سوزی سوزنی از باجو •

دیدن دل آن بود از با بیاب

چون بیابی سوی آن روزن شتاب

دیدنی با دیدن دل باز بین •

پردهای حسن رب العالمین •

پرده نهصد هزار از نور حق •

پیش چشم دل نهاده چون طبق •

در میان هر یکی نهصد هزار •

پرده دیگر بدان اندر شمار •

در پس هر پرده قومی را مقام

صف زده هر یک چو صد بدر تمام

اهل آن صف اولین تا آخرین

چشمشان طاقند از روشن این

جناب حضرت حق سبحانه و تعالی از تجلی اول نور

بنی صلی الله علیه و سلم را بیا فرید از نور ایشان

روح انبیا و اولیا را بیا فرید و لوح المحفوظ و روح

ملک از فیض آن نور است که نور و عقل و عشق و

قلم هر چهار یک معنی است رسول علیه السلام با سماء

مترادف یاد کرده اند و حالات و کیفیات خود را

بآیات خود نموده اند و اسرار الهیه را مستور دانند

و این بیان نشان و درک قرب عارفانست که

بجناب محبت در انوار معرفت طهران کند و بنور محبت

السلام

تجلی اول حقیقت حق

۹  
و این بیان نشان و درک قرب  
عارفانست که



بستر توحید رسیده اند	
هرگز با سپاس بیان هدایت اوست	
از ازل تا ابد ولایت اوست	
کوس دولت بر آسمان زده اند	
هرگز پیش رو عنایت اوست	
هست از آواز حمایت خلق	
خلق کوین در حمایت اوست	
کم زدند زادر او باشد	
دیدند خویش تن جایت اوست	
جهنم در پیش وین بر توفیق	
در همه کارها رویت اوست	
اولین جنش وجود عدم	
زین چو بگذشت حق نهایت اوست	

این خرقه تقریر کردیم احوال ایشان و انهای آن  
 در بیان نمی آید هر که را بدین حدیث راه دادند مشور  
 ولایت هر جو کون بروی او باز نهادند و دل او را  
 لطف و کریم حق گردانیده اند ظاهر و باطن او سزا  
 خلعت و نواخت کرامت گشت اگر خواهد که فارغ  
 نشیند نتواند و اگر خواهد که طاعت نکند نتواند  
 و اگر خواهد که خلق ندانند او را نتواند زیرا که همچو  
 افق تابانست و بی مال شکر داری کند و بی شکر  
 سلطان کند و بی جنک صفهای مبارزان بردند  
 و بی تیغ سرها از دوشش برگیرند و بی دست خانه  
 خواب کنند و بی آلت شهرها غارت کنند و بی پای  
 راه برونند و بی پرد آسمان پرواز کنند و بی تعلم  
 همه علمها بیان کنند و بی آتش چهارپا بسوزند

خاتمه ای جهان  
 و بی تیغ



دایست از اینچنین در دریای محبت در موج محبت  
 و در زو رقی حیرت میدارند تا روزی که طناب  
 وصال بدست او دهند و شراب الفت موانست  
 بنوشانند و عطر نجیب و نحوه بر آتش محبت افکنند  
 و قند شراب و سقیم ریه شرابا طهورا و لب  
 عطشان او دهند و ندای آلا تحفا و لا تحزنوا  
 بسع او رسانند ای طالب خدا اگر خواهی که در دریا  
 بنستی مسلسل سازی و از بسته وجود بستی خالص  
 گردی و از دریای مطلق کو هر مقصود دریایی تا او  
 وجود حیوانی فانی نگردی جو در رحمانی نیایی

جان جانزابه بذل جانزایی

جان جان کی برایکانه یایی

برویم از حیات حیوانی

تاشوی زنده جان جانزایی

که شوی فانی از حیات فنا

زندگانی جاودان یا سبے

جان جودی طلب نه جانز وجود

که حیات ابد ازان یا سبے

این حیات وجود چیزی نیست

ترک این کبر تا که آن یایی

طالب خدا در توحید خطا نکند اصل توحید سه

قسم است توحید عام توحید خاص توحید خاص خاص

توحید عام خدای تعالی را بیکانگی دانستن فاعلم

آنکه لا اله الا الله معلوم کنند که حق سبحانه و تعالی

واحد است من کل الوجوه که واللهم الله واحد ذاتش

در صفاتش یکتاست و صفاتش در ذاتش یکتا



دانند و فرق میان عام و خاص در توحید آنست که  
 عام بشواید عقل پی برند و بدان باز مانند خاص  
 بشواید عقل دریابند و بدانند از شواهد عالم کبری  
 و صغری بگذرند و فای خود و در بقای حق عزت  
 بیابند و پیوسته در وجود واجب الوجود خود را  
 محو و ناپدید نمایند و محکما تر از واجب معدوم متعین  
 الوجود دریابند و از غلبات انوار قدیم چنانکه  
 ممکنات در ازل معدوم بود و اکنون در لایزال محکم  
 دانند و توحید خاص الخاص آنست که روح مقدس  
 از مرکب قالب پیاوه شود و سیر زمانه و مکان  
 و جهات نزاد معزول گردند و در هم و خیال و فهم  
 میل نیافت و در دید کشند و حواس ضمیر و عقل  
 معطل کنند و عقل را بمقراض تنزیه زبان فضول بر

و نفس

و نفس را در بازار عزت توحید در چار سوره و نفی  
 النفس عن الهوی سیر مراد بر دارد و شیطانه از آتش  
 عشق فرار کند و دل در عبودیت معبود استغنا  
 کند و اخلاق انسانی بطوفان نیستی مستی با غراب کند  
 و کون صغری و کبری را بشواید عقلیه مقید سازد  
 و در کیم عدم افکند و خود را بدریای نیستی افکند تا از خود  
 فنا شود و با حق باقی گردد و این بیان حالات و  
 کینیات مشایخانه عظامست که عند لیسان کلستان  
 صفات ربانی و نسبتا جائز کارخانه قدرت حقانی  
 نقشندگان پرده مکاشفات سبحانی شمع عبد  
 الخالق غجدوانی و خواجه علی رامینی و حضرت شاه  
 نقشبند بخاری و خواجه عبید الله احرار و سر حلقه  
 خواجه کان سید احمد کاسانی که بمخدم اعظم معرفت



ایشان این طریق خفیه را به نهایت رسانیده اند  
 و مولانا جلال الدین رومی رحمه الله تعالی علیه منقلاً  
 نقش بند اند و در جو فلک ● کار ساز اند بهر لی لک  
 و در نزد عارفین محققین علم اولین و آخرین معلوم

یعنی طالب و عاشق  
 مرتبه و حاله ارشدین

بوده است می فرمایند که

کریم علم حال فوق قال بودی کی شدی

بند ایمان بخارا خواجه نساج را

و مولوی جامی می فرمایند که

سکه که در شراب و بطحا زدند

نوبت آخر بخارا زدند

از خط آن سکه نشد بهر مند

جز دل بی نقش نشد

این کمر خاص بهر جا بود  
 معذره خاک بخارا بود

ز و جهان نوبت سائشی

کو که فقر عیب الهی ●

آنکه ز حریت فقر آگوست

خواجه احرار عیب الهی

این طریق خفیه طریق اهل السنه و الجماعت که

فرقه ناجیه مراد ازین طریقت و مراد از نوبت آخر

به بخارا زدند تجدید طریق محمدی که صحبت است مرد

در صحبت بحال رسانیده اند ●

صحبت سیر به زهر علمست ● هر که با او نشست در علمست

ازین جهت مولوی جامی چنین فرموده اند ایشان

در طریق اهل السنه و الجماعت مأمور بودند و طالبان

حق را در طریق صحبت تربیه کرده اند و صاحب

طریقها حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم



صحابه کرام را بطریق صحبت بکمال رسانیده اند  
 و طریق خفیه را بابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه تعلیم  
 کرده اند و طریق کبرویه را بکر رضی الله تعالی عنه  
 تعلیم کرده اند و طریق عشقیه را بعثمان رضی الله  
 تعالی عنه تعلیم کرده اند و طریق جهریه را بعلی رضی  
 الله تعالی عنه تعلیم کرده اند هر کدام صحابه کرام را  
 بکنوع بکمال رسانیده اند الطریق الی الله بعد  
انفاس الخلائق در شان ایشانست و هر نوع در  
 هر طریق صحابه را بکمال رسانیده اند لکن افضل  
 و اکمل طریقها چهار است اول خفیه که طریق ابی بکر  
 الصدیق است دوم طریق کبرویه که طریق عمر بن الخطاب  
 سیوم عشقیه که طریق عثمان بن عفانست چهارم  
 جهریه که طریق علی بن ابی طالبست و جمیع طریقها

ازین چهار طریق ناشی است و شعبه های این چهار  
 طریقت و طریق اهل السنه و الجماعة و شاهان  
 محمدیست و کزیده سبیل احمدیست و واسطه وصول  
 سرمدیست

شاه عربی قبله ارباب نجات  
 آینه ذات آمده مرآت صفات

در پیروی اوست علو درجات  
 لازال علیه زاکیات الصلوات

ظاهر این طریق شریعت در مقام علم الیقین  
 و باطن وسط این طریق طریقت در سلوک و  
 در مقام عین الیقین است و نهایت این طریق حقیقت است  
 در مقام حق الیقین کما قال انبی علیه الصلوٰه و السلام  
الشریعة احوالی و الطریقه افعالی و الحقیقه احوالی



طالب صادق قولا وفعلا و حالا و طریق خفیه که  
طریق ابی بکر صدیق است درین وقت نقش بندیه  
معروف شده است و در تبعیت رسول الله سعی  
نماید و درست ایشان استقامت کند زیرا که قل  
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحکم الله برهان قوی

**بیت**

محمد عربی آب روی هر دو سر است  
کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او

از حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم سوال  
کردند که فقر چیست آنحضرت جواب دادند که کفر  
من کنوز الله اصحاب کرام باز سوال کردند که فقر  
چست قال فخرینه من خزان الله سیوم باز سوال  
کردند که فقر چیست جواب دادند که شی لا یعطیه  
الله الا بنیام سلا او صدیقاً او مؤمناً کریماً علی الله

بدان ای طالب خدا فقر سر توحید است و خلاصه  
معرفت و آب ربوبیت است که گرد غبار عبودیت  
انچه روح پاک سازد و لباس فقر بدارست  
و فقر کجاست که چون بر سر وجود آدمی گذر  
کند او را ز سرخ سازد و رایت دولت او  
در عالم توحید بلند گردد و سر این حدیث که فقر  
فقری روی نماید و معنی این آیت در حق وی  
درست و راست آید که ولا تحسبن الذين قتلوا فی  
سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون  
و فقر در میدان فقر بی حیرت و بی حسرت نباشد  
و عشق در صورت فقر در آینه دل فقیران تجلی میکند  
و آن آینه در خلاف غیب غایبست و در بدایت خلقت  
ارواح این لباس فقر را حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم



تعالی علیه وسلم قبول کرده دربار کرده اند و در شب  
معراج هم قبول کرده الفقر مغنی نشان است  
بعد از خلقت انسانی یک رکن این لباس فقر حضرت  
آدم رسید که کلاه بود دویم حضرت نوح سیوم  
حضرت ابراهیم چهارم حضرت رسالت پناهی صلی  
الله تعالی علیه وسلم و از ایشان چهار یار کبار و باکتر  
بزرگان معتبر و معتمد رسید که درین لباس پنهان  
بوده اند مثل حسن بصری و حبیب عجمی و شیخ  
معروف کوفی و شیخ جنید بغدادی و بهلول  
و انادشیخ سعدی شیرازی و مولانای جامی ایشان  
در لباس فقر بودند و کلاه حضرت آدم کلاه آمر  
چهار ترک است و کلاه دویم را کلاه رؤیت گویند  
حضرت نوح علیه السلام رسیده است و او نیز چهار

کلاه فقر

ترکست

ترکست و کلاه سیوم کلاه سخاست حضرت ابراهیم  
علیه السلام رسیده است و او نیز چهار ترکست  
و کلاه چهارم کلاه عطاست و او نیز چهار ترکست  
و او خاصه محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم است  
فرقه دو قسم است فرقه صوریه و فرقه معنویه و  
هر دو در وجود آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم  
مندرج بوده است که بر همه کس معلوم است فرقه  
صوریه حضرت جبرائیل علیه السلام بآن حضرت آورده  
او را همه میدانند فرقه معنویه چهار است فرقه اول  
توبه و ارادت بر شد کامل که بتجلی مریدی متصف  
شده باشد و فرقه دویم جهاد نفس در سلوک  
باطنی که از صفات بشریه بصفات ملکیه گذر کند  
و فرقه سیوم ولایت است که قال بحال مبدل شود



در ادسالك حاصل شدند و فرقه چهارم ایشان  
 بعد از کمال مرید و مرشد ایشان از لباسهای خود  
 می بخشند و میگویند که قبول تو قبول نیست و در میان  
 طالبان خدا سر کرده و سر حلقه باشی و نصیحت خود را  
 از طالبان حق دریغ مدار و اتم بفقیران و درویشان  
 باشی و شریعت را پاس داری و اتم در یاد خدا باشی  
 و دوام در حضور و در رضای حق زندگانی کنی  
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کلاه و هم فرقه  
 پوشیده اند شبها در عبادت خدا میگوشتید<sup>اند</sup>  
 و آنحضرت سه لباس داشته اند لباس غزا و لباس  
 اوقات خمر و لباس شب هر کدام لباس در وقت  
 میپوشیده اند و فرقه را شب میپوشیده اند و در  
 عبادت خدا میگوشتید<sup>اند</sup> و آنحضرت صلی الله علیه

و سلم با صاحب کرام رسید بحضرت ابی بکر صدیق  
 رضی الله تعالی عنه و بحضرت عمر رضی الله تعالی عنه  
 و بحضرت عثمان رضی الله تعالی عنه و بحضرت علی  
 رضی الله تعالی عنه رسید و ایشانان بشیخ حسن  
 بصری و معروف کوفی و یحییٰ بغدادی و شیخ  
 عبدالقادر گیلانی و سلطان بایزید بسطامی  
 و شیخ ابوالحسن خرقانی و خواجہ یوسف مدنی  
 و شیخ عبدالخالق بغدادی و بحضرت شاه نقشبند  
 بخاری قدس سره رسید و ایشان بمولانا یعقوب  
 چرخي رسید و ایشان خواجہ احرار رسید و در  
 وجود شریف ایشان فرقه صورتیه و معنویه موجود  
 و آشکار بود و ایشان بمولانا محمد قاضی رسید  
 و ایشان خواجہ احمد کاسانی که بمخدوم اعظم



معروفست ایشان رسید و فرقه صورتیه و معنویه  
 در قامت ایشان برقرار شد چهارم محترم  
 دوازده پسر صاحب کمال و هفتاد و خلیفه کامل  
 و مکمل داشتند و ایشان مردان خود را در فقر  
 و فاقه در طریق اهل سنت و جماعت تربیه کرده  
 و فقر محمدی را شعار خود ساخته اند و ایشان  
 نسبت صورتیه و معنویه بسید محمد امین و بسید  
 پسر کلان ایشان است باور رسید و ایشان بنحو حاجه هاشم  
 و بسید رسید و ایشان بنحو حاجه یوسف کاشغری رسید  
 و ایشان بنحو حاجه هدایه الله کاشغری رسید و از  
 بمولانا اظهر کاشغری رسید و ایشان بدر و حسن  
 رسید و فرقه صورتیه که بمحمد و م اعظم رسیده بود  
 و ایشان بمولانا خرد و تاشکندی رسید و ایشان بمولانا که

بنورغانی رسید و ایشان بنحو حاجه پاینده اقصی  
 رسید و ایشان بصوفی جویان بغدادی رسید  
 و ایشان شیخ درویش رسید و ایشان  
 به بابا قول مرید رسید و از جناب شیخ عبدالقادر  
 کبلائی فرقه ایشان بواسطه مرجان محمد خوارزمی  
 رسید و از بابا قول مرید و و خلیفه بودند و کلان  
 ایشان بابا حاجی عبدالرحیم عاقبت بخیر بودند  
 و دوم ایشان بابا شاه سعید پلنگ پوش بودند  
 و ایشان سه خلیفه داشتند بابا شاه مسافر  
 و بابا شاه قلندرجی و بابا شاه محمود جی و بابا شاه  
 محمود جی حالا در هندستان سجاده نشین در مقام  
 ارشاد مرشد وقت ایشانند و جناب ایشان  
 بابا حاجی عبدالرحیم عاقبت بخیر خلیفه بسیار داشتند



خلیفه شاه ناظر و خلیفه شاه منظور و بابا حاجی  
مزاری و بابا حاجی صفائی سمرقندی و بابا ملا امان  
بلخی رحمهم الله تعالی ایشان هر کدام کامل و مکمل  
بودند و از جناب ایشان بابا ملا امان بلخی یک  
کلاه یک خرقه در عالم حیات بفقیر بخشیده بودند  
و بعد از وفات ایشان یک عصا یک کجکول رسید  
نعمت ظاهریه و باطنیه که از جانب پیر دستگیر و  
از جانب مرشد عذر پندرباین درویش عبد الله  
رسیده است اگر صد سال شکر گویم شکر نعمت را  
اوا کرده نمیتوانم حق سبحانه و تعالی ایشان را خلعت  
وصال خود پوشش یافته و بشریت جمال خود سرور  
گرداند آمین یا رب العالمین • کلاه عطا که خاتم  
رسول الله بود مزین بر چهار ترک و هفت درجه دارد

چهار ترک چنانست که اول ترک دنیا است که در حدیث  
واقع شده است ترک الدنیا رأس کل عباده دوم  
ترک نفس است که حجاب غلیظ در مابین خدا و بنده  
واقع شده است سیوم ترک جنت است عاشق  
و بدار را با جنت در ضوا نیز چه کاره چهارم ترک  
وجود است که این چهار دیوار نابود است •  
و هفت درجه اول عشقت درجه دوم فقر است  
که انظر طلب التقرب الی الله درجه سیوم سلوک است  
یعنی رفتن در راه تحقیق درجه چهارم کثرت  
یعنی صیقل صفات وجود بشریت است درجه پنجم خلوت  
یعنی طیب من ریاض المکاشفات است درجه ششم  
و عدت که خلوت و عزلت از جمله اهل فطرت و زود  
دور باشد درجه هفتم سکونت است و حضور فی <sup>المنور</sup>



در جایی که حضور و آگاهی حاصل شده است و در  
 جای خود استقامت کند بی ضرورت نقل مکان نکند  
 ای طالب صادق بدانکه در طریقه خواجگان در وقت  
 کلاه پوشیدن کلمه طیبه بخوانند که لا اله الا الله محمد  
رسول الله هر کلمه با کلمه توحید است و بر طریقهها  
 طریقه خواجگانست الراس بالراس در وقت خرقه  
 پوشیدن نیز این آیت را بخوانند نصر من الله  
وفتح قريب و بشر المؤمنين کلاه حضرت آدم بش  
 رسید و از ایشان حضرت ادریس رسید و بر  
 ایشان نجات رفت و کلاه حضرت نوح در طوفان  
 غاب شد و کلاه حضرت ابراهیم بحضرت اسحاق  
 رسید و از ایشان بحضرت یعقوب رسید و از ایشان  
 بحضرت یوسف رسید و از ایشان العرض آخر الامر

بحضرت شعیب رسید و از ایشان بحضرت موسی رسید  
 و از ایشان بحضرت عیسی رسید چونکه سفر بالاشد  
 کلاه نیز بالا رفت و کلاه حضرت رسالت پناهی  
 الله علیه و سلم در وقت بعثت لباس بحضرت ابی بکر صدیق  
 رسید این بیان هر که خواهد در رساله ایشان باب  
 حاجی عبدالرحیم عاقبت بخیر رحمه الله علیه بتفصیل بیان  
 کرده اند از آنجا باید دید درین جا اختصار کردیم  
 چونکه احوال فقر و بیان فرقه صوری و معنوی در اول  
 صفحه مذکور شد بقدر حوصله اذ دریا قطره و از آفتاب  
 ذره ذکر کردیم و ذات فقر عالم بی رنگی در آتش عشق  
 تعلق ظاهری و باطنی را تمام بسوزد و صفات فقر  
 بی آراست که در غیر ذات حق قرار نگیرد و افعال  
 فقر سوختن بی تکلف و ساختن بی تصرف و آثار فقر



جذب است که انوار تجلیات الهیه محو و متلاشی سازد

نظم

فراست چون ابریم اعظم	در صورت فقر جمله مبهم
اسرار دو کوزه اگر بخوای	در آتش فقر کبریا تم
این صورت فقر عشق با	بر قامت بیدلان پر غم
شادند بفر نامرادی	همواره بدر عشق خرم
که صورت عشق را بخوای	در کسوت فقر مثل ابریم
هر کس که بفر آشناسد	باوردالم بیش مرهم

مخلوط بفر خود ندایی

در بحر محیط فقر شبنم

تصفیات صفات فقر است و فقر عین تصوف است  
و فقر حقیقت و لایست که سند جمله ادبیا و صلحا است  
و فقر بصفت راست نیاید و در فقر کنایه محو و محو  
بلا صفت

وفا

فنا و فناست تابع عالم بقا رسد و در نوشتن

تمام نمیشود بیت

در ویش را که فقر و قناعت مسلت
در ویش نام دارد و سلطان عالم

ای در ویش در ویش شدن آسان نیست <b>قطع</b>
در ویش کسی بود که نامش نبود

هر شب بخوابه مقامش نبود

وز بویه فقر اگر بسوزد صد سال

از کس طمع بخت و غامش نبود

غذای در ویش شراب محبت است و لباس در ویش
فقر است و خانه در ویش مسجد است و رفیق در ویش
قرآنت و زبان در ویش در ذکر جهانست و دل

در ویش خانه سحانت رباعی



تا بتوانی زیارت و لها کن  
بهتر ز هزار کعبه باشد یکدل

دلی درویش حیدروام در یاد خدا مشغول بی آرام  
و فی قراست **رباعی** از لایحیامه

کرد و دل تو کل گذرد کل باشی  
در بیل بقرار بیل باشی

توفیق دئی و حق کست اگر روزگار

اندیشہ کل پیشہ کنی کل بامشی

دل اگر چه گوشت پاره صنوبری شکست اما هست  
دل اندیشه و خیالت و مراد انسان همان اندیشه

رباعی

این برادر من پیران اندیشه من  
 صانع غلیم استخوان دریش من  
 کلشن ایک کل ادور فکر در شک  
 کلشن این خار ادور و کون شک

[illegible]

کرد در طلب کوهر کانی کانی • سلطان دله  
ورزینج بهوی وصل جانی جانی • خرمایه  
ده

فی الجملہ حدیث مطلق از من لیسو  
ہر جز کہ در جستن آن آئی

دل اندیشه و خیالست هر دل درویش بر حق  
نباشد، خواجه عبدالله انصاری میفرماید که  
درویشی خاکست پیچیده نه کف، بار از وی درو

• و نه پشت پا را از روی گردی

● درویش راز عالم فانی نصیب چیست

ابریق و روی مال مصداق و نیمشب ●

خواجہ حافظ شیرازی میفرماید کہ

روضه خلد برین خلوت در دیستان است

ما به محنتی خدمت درویشانست

نسخه  
کرد و طلب لغو نانی نانی  
در و طلب بود هر کانی کانی  
این نکته در رمز اگر بدانی دانی  
هر چند در جستن اتی اتی

49



انچه در پیشود از پر تو او قلب سیاه  
یکبار بیت که در صحبت درویشان

خسرو از قبله ارباب جهانند  
بیش بندگی حضرت درویشان

ای طالب خدا شناختن نفس واجبست  
حق بجانب تعالی نفس را سه قسم خلق کرده است  
اول آماره دویم لوازم سیوم مطمئن معرفت  
نفس بهر کس واجبست و معرفت حق تعالی  
بمعرفت این سه نفس باز بسته است کما قال النبی  
عليه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه <sup>نفس آماره</sup>  
فرمانیده در وینجه است <sup>و در وینجه</sup> قوله تعالی ان النفس الامارة  
بالسوء نفس لوازم را گفت و لا اقسم بالنفس اللوامة  
علامت کننده است و جوینده و نفس مطمئنه را گفت

رویندن  
بیت و بندگی

یا ایها

یا ایها النفس المطمئنة آرام گرفته است و گوینده  
آما نفس فرمانده و روینده است که در همه

افعال و اقوال موافق قهر است و پسندیدنی است  
و شیطانت و نفس ملامت کننده و جوینده و  
محزونست و نفس آرام گرفته و گوینده روح طمئنه

و در بیان قلب محزون و در بیان روح مطمئنه  
زیرا که قوله تعالی قل الروح من امر ربي قلب را  
میتوانم گفت زیرا که قلب المؤمن عرش الله العظم  
اما در بیان نفس آماره چند کلمه خواهم گفت بخواه  
حسن توفیقه تا باشد که طالبان خدا را قانده حال  
شود ان شاء الله تعالی بدان ای طالب خدا آنچه در میان  
خلق مذکور است اسم نفس است هر کس نفس را  
دیده اند و نمی بیند در میان اهل صورت

و یسلوک عن الروح قل الروح  
من امر ربی و ما او شئتم حم الکلمه



و نفس حجاب بسیار است بر و مطلق نکرد تا حق  
 شناسد نفس را نداند طالب آن زمانه داند که  
 سالک در مقامات و سیر در حالات و طرآن  
 در مکاشفات و حضور و مشاهدات پیدا آید بی  
 اختیار بسالک مکشوف شود زیرا که در آن زمان  
 صاحب دین کرد و از صاحب دیده در حجاب نماند  
 شد ارطاب خدا بداند که روح ناطقه را قیام صورت  
 در لطیفیات حقست و مظهر لطف و آینه جمال <sup>حقست</sup> نمای  
 و او حرب حقست قوله تعالی اولک حرب الله الان  
حرب الله المفلکون همچنین آتاره را قوام صورت  
 در قهریات باوست و این مظهر قهر و غضب و آینه  
 جلال نمای حقست و در احوال این کرده <sup>قوله</sup>  
اولک حرب الشیطان الان حرب الشیطان

الخامس و زمام هر دو در قبضه قدرت حقست  
 تعالی و تقدس و خاطر انکیزاوست و اگر خواست که مطیع  
 تو گردد تو مطیع حق شو تا زمام هر دو بدست تصرف  
 تو باز دهد چنانکه نفس مطمئنه نورست از عالم <sup>لطف</sup>  
 حق که علم دارد و قدرت دارد و همه اوصاف <sup>اخلاق</sup>  
 حمید موصوفت و نفس آتاره نیز ظمیت از عالم <sup>قهر</sup>  
 حقست عزت را که با اوصاف و اخلاق ذمیه  
 موصوفت و بر در و از دل نشسته تا هر خاطر که  
 از عالم لطف و قهر در دل محسوس دارد و آن <sup>شیوه</sup> انوار  
 حقست تعالی و تقدس و آن شعله نارا فراق است که  
 در دل افکند تا دعوی از معنوی بدید آید و بداند که  
 بتقلیب احوال سیر اسرار تا حجاب قهریات بنری و از آن  
 نگذری بمشاهده لطیفیات زسی غافل باشی تا غلط



نکته نفس آماره شریات پر زور بود زیرا که  
استحاضه مردانست و او را دشمنترین دشمنانست  
کما قال بنی علی السلام اعدی عدوک نفسک الیه  
بین جنیتک ■ رباعی

تاکی ای تن باعد من نفس دل بازی کنی  
وزره غفلت بعقل و شرع طناز کنی

و اصل  
دوره شیطان و دنیا و زنی و  
مراود نفس را پوسته و مسازی

و اگر ریاضت ندی بر سراد کوفه رنجور نداری  
سر برارد و اگر اسباب مهتابیند بدعوی خدایی  
پرویز آید پیوسته پیشه آن شر تر سرانگیزانست  
و کبر و کفر و مکر و خدعه پیشه اوست اگر او را بدانی  
حق را بشناسی تا سالک حق را همه صفات ندانی

بحار توحید نرسد و اگر نفس را داند که چیست و  
کیست عارف شود ارطاب خدا آنچه فعل نفس است  
در مغالطات از تشابهات از اینک بداند و  
در باند که آن از جمله نفست یکی از آن طاعت است  
تا مرد را در تملک لوسی و عجب و ریا و ناموس افکند  
تا سودا و مالخواه بر و غالب گردد خود پرست و تکبر  
و بت پرست شود و یا مدعی و منکر گردد و یا نفرت در  
طاعت از ثقل عبودیت و زوی پیدا آید و یا مرد را  
از طاعت دوام منکر کند و بقیه چند است که مشایخ  
کبار دانند سخن اغلب از تاویل و رخصت کوی بدترین  
و سوسه آن مکر در طلب جاه و ریاست و مهتری  
و سروری باشد تا مگر سر بفرعونی بر آورد و کمال  
و باغی شوند تا بنا بر بهشت آرد و آرزوهای تر



مخلف از راه ببرد و مبتد بر ابر خسته و رستهات و  
حرامها افکند و زاهد را بخوابی جستن و طلب جاه  
از راه ببرد و صابر را از راه غصب پرده صبر بدارند  
و علم را بکوحس در افکند و صاحب عزت را بخت  
با غفلت آورد و بفقیران را بسوال آلوده و ملوث گرداند  
بدان ای طالب خدا معرفت نفس سه قسمت قسمی  
عام را و قسمی خاص را و قسمی اخص را آنچه عام است  
معرفت او بصورت احوال و افعال وی است که موافق  
ترتیب و طریقت نباشد و معرفت خاص بر دقائق  
و حقائق و مکریات وی است در طرآن بعالم الهی  
و معرفت اخص بر وجود الهام است که از کجا صادر  
و وارد است چنانکه در هر نفس رشدی و انباشت  
همچنانکه در هر نفسی آفت و اشتباه است و بر اشتباه

و غلطات آن واقف نشود الا عالم ربانی که با خبر  
باشد از جمیع مهلکات و مہجیات **غلط** اول  
آنکه خود پرست باشند و پیر نادیده و خدشت ناکرم  
و صحبت نیافته و راه نافرسته و طریق ناشناخته  
معجب باشند بنفس خویش و اقتدا بهیچ پیر ندارند  
و چنین گویند که ما استاد و پیر ما خود داریم راست  
بلکن شیطان از راه برده است من لا شیخ له لا دن  
نه **غلط** دیگر آنکه علم ترتیب ندانند و نخوانند  
و موافق آن نهنگ دارند و چنین گویند که ترتیب  
رحمت را هست و سخن علما و صلحا نشوند و در آن نه  
کمرای در ضلالت بمانند و دیگر برانیز گمراه میکنند  
**غلط** دیگر آنست که در هیچ وقت سنن  
و آداب ترتیب و طریقت نگاه ندارند و حرکات



ایشان جلد در قیاح باشد و خود را در پیش رسیده  
 دانند آری رسیده اند لکن بالنار و السقر  
 دیگر آنست که زوافل و فرائض را و اواراد های پیران  
 در اوقاتهای شریف را بکامی بگذرانند و عابدان  
 طعن کنند که عابدان افکندة نفس اند و ناقصان آن  
 پیغمبران نمیدانند که راه بدرگاه ربوبیت بر عبودیت

است

نه برکالت و غفلت **نظم**

که باشد ترا هیچ کسی راه برد  
 ناله نیم شب واه سحرگاه برد

مردانند طلب باید تا شبن

تخته در که الله همه آه برد

بسیار خود نه برد راه باشد کسی

بسیار راه باشد هم باشد برد

تا بخورد

تا بخورد راه کسی را ندهد شاه کرا  
 زهره باشد که کسی را بپوشد شاه برد

بج چادش نکند دوزخ درگاه  
 که بدرگاه ترا حاجب درگاه برد

مردانست یکی ره ببرد جز یکی  
 مرد چو ز نیست یکی چو ز نیست یکی راه برد

مرد عاشق شده باید که برد راه  
 مرد غافل شده را دیو بناگاه برد

همه ای از دین راه تو محنت است بکف  
 زانکه این راه بسیر مرد بهمراه برد

**غلط** دیگر آنست که دست از حرام و شهوات  
 باز ندارند و از هر کجا که بایستند بگردند و بخورند و بگویند  
 و بگویند که حرام و مکروه و شهوات نارسیدگان است



و کرده حرام و حلال در عالم بیکانگی چه باشد و هر  
دو یکجاست و اگر باعتقاد گوید کفر است و آلا  
جمل عظیمست و ندانند که بنده محتاج است از حق تعالی  
بر جمیع معاملات **غلط** دیگر است که حق جل و  
جلالی نیاز و مستغنیست و او را از اطاعت و معصیت  
ما چه زیادت و چه نقصان بود و ما خود را بی فائده  
چه رنجانیم و زحمت دهیم خود را و قومی را در شمه  
اندازند و سر بیا بیا بر ضلالت فرو نهند و بخت  
این قول که خلق هر عمل که میکنند بر آن نفس خود میکنند  
کافی قوله تعالی وَمَنْ جَاهِلْ فَإِنَّمَا يَجَاهِلْ لِنَفْسِهِ طبیب  
بیمار را پر هیز فرماید یا شرابی و یا غدائی از بهر  
بیمار میفرماید نه از بهر خود اگر بیمار فرمان برد  
یا نبرد طبیب را ازین چه نفع و چه ضرر است

و اگر بیمار فرمان نبرد و نفع آن بانفس او عائد است  
و اگر نه برد ضرر آن نیز بخودش راجع است **غلط**  
دیگر آنست که علم دینی را و علم متقی را خوار دارند  
و حقارت کنند و گویند که علم حجاب است و علم  
مخبر باند این کار بدتر از آنست که این کار نه کار  
علمت کار ذوقست و کار قدم است نه کار علم  
اگر کسی حجت کند گوید که این حدیث بحدل راست  
نیاید و نمی دانند که جمله کتابهای حق تعالی و احادیث  
بنوی دعوتست بعلم و ثواب علی و دعای انبیا علیهم  
السلام پیوسته این بوده که رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا  
علم سبب نجات خلقت در هر دو عالم و حجت است  
با مشرکان راه دین و فرق کننده است در مابین  
حق و باطل **غلط** دیگر آنست که گروهی از ائمه



خرد و بنک و ایفون و برج و چیزهای شکر آید  
 بخورند و گویند که مرکب راهست و کیمیا وجود  
 مردانست شوم مرکبی و باطل کیمیا بی و ناخوش  
 حالتی که آب تلخ و بدبوی و کبابی تلخ که حیوان  
 نخورد مرکب مردان توفیق حقت و کیمیا  
 اما خلاصست و حالات مردان ساهده جهان حلال  
 حقت که شورا از جانها نشان برآرد و در ماراز  
 محبان صادقان برآرد **غلط** دیگر آنست که  
 هر فرضی که حجب خانه و دعا واجب کرده است رندگان  
 خود قبول کنند و عمل نمیکند چمن غار و رونی و کوه  
 و حج و اعتسالی چنین گویند که ما مخصوصیم بحقیقت  
 این تکلیفها غیر ما راست که بندگانش خطا از بیجا  
 خود را در عبودیت ندانند دم از ربوبیت برند

در طریقت شطرات که تاحق عبودیت تمام بجایارند  
 بحضرت ربوبیت راه نیابند **غلط** دیگر آنست که  
 وضو و طهارت و غسل خاسته از اهل کوبند که  
 طهارت از لایم بی دارند ولی جنابت از لایم  
 بهمه بجز عالم پاک نشوند کا قیل لواغتسل الوطی  
بما لا یأتی یوم القیمه الا جنب زیرا که قدس و  
 طهارت صفت حقت تعالی و تقدس پاکان از دوست دارد  
 کما قال الله تعالی ان الله یحب التوابین و یحب المظهرین  
**غلط** دیگر آنست که سخن چین و تمام و غار و رند  
 کنند و لهو و لعب آغاز کنند خلق را از عبادت باز دارند  
 و در غائب غیبت کنند و در حضور مدح کنند کار آنها  
 و دشمنی و ستان خداست و شکر آخرت و گویند  
 هر چه در ازل رفته است نتوان گردانید و تغییر



و تبدیل نتوان داد و سخن ایشان راست است و فعل  
ایشان کثرت و زشت و نامصوب و جواب ایشان آنکه  
ما مأموریم بدانستن محکات و متابعت و امر و نهایی  
و پیروی شریعت و نگاه داشتن فرمان حق تعالی  
و رسول و علیه السلام که آن کن و این مکن بدانستنی  
تغذیرات حکم از مأمور نیستیم حکم از فی علم الله  
مستورات ایشان از لشکر شیطانند اثر او فتنه  
آفرانها بر اینست **غلط** دیگر آنست که بگویند فاعل  
این همه حرکات و سکات حقیقت ما را در میان هیچ  
دست نیست و بد از رخصت محرمات و شهرها و مکرمات  
حلال گویند و سر به بی دینی و کفر و ضلالت برآرد  
بلی فاعل افعال همه موجودات حقیقت خالق خیر و شر  
اوست و افعال شر را در این بهادیه مخط انداخت

و عمل خیر را در ازل برضا و محبت پسندید و در تعالی  
من یهدی الله فله المهدی و من یضلل فاولئک هم الخاسرون  
**غلط** دیگر آنست که گویند این همه خداوست  
یعنی هیچ جزو نیست که نه از کل اوست و این را جزو نیست  
منفرد الذات گویند بر مفرز یکدیگر را که من خود اوست  
و خود اوستی پس او شریکست خدای تعالی از جمیع  
تفرقه محمدات منزست و واحدات جزو بر و راه  
نیست حلول نپذیرد و متلون نگردد و متغیر نشود  
بدین اعتقاد کافراست نه حق را دانند و نه خود را  
اگر کسی حق بودی کی فانی شدی و تغیر بدو چگونه راه  
یافتی **غلط** دیگر ضعف اوست که در خیالات باشند  
و تمیلات بپسیندینند و پندارند که آن کشف است و ذات  
وصفات حق مانند نهند و خیال پرست و خود پرست



شوند نفوذ بالله من شرور خاطر هم **غلط** دیگر  
 آنست که او یار را بر انبیا تفصیل کنند و قومی برابر  
 دانند این خطا عظمت **غلط** دیگر آنست که جماعت  
 از ایشان دعوی رویت کنند در دنیا بچشم سر و گرد  
 کشف میان از کشف بیان باز ندانند و توهم کنند که  
 آنچه می بینم بچشم سری بینم از غایت نادانی ندانند  
 آنچه تجلی خدای تعالی را در دیده دل می بینند  
 نقلت از رسول خدا که ابلیس با بنی آسمان و الارض  
 بر تخت عظیم نفس خود را بر جماعتی از عوام عرضه کند  
 نمایان از افعال و کمراه کند و مکر را در او را نهانیت  
 آنچه در چشم ظاهر بیند غایبش شیطانست نور جمال  
 الله را در دیده دل مشاهده کرد بنور معرفت  
 جائزات **غلط** دیگر آنست که جمعی از ایشان نور

از انوار مخلوقات توهم کنند که آن نور حقست تعلق  
 بذات او دارد این خطاست او موصوفست بنور  
 لکن نور او هدایت معرفت نور حق توحید و یقین  
 و ارشاد است این نور ظلمت که ایشان گویند خدای  
 تعالی ازان شریکست اما حق تعالی را نور است و در  
 این همه نور حق از خیال بیرونست اگر حق  
 سبحانه و تعالی از نور جلال خود ذره تجلی کند  
 جمله مخلوقات محترق و خاکستر شوند و پا چرخ گردند  
 حق سبحانه و تعالی بدیعت بهر حال و نور جلیلش  
 قدیمست و روح ناطقه که روح قدسی است آن نور  
 از نور محمد مصطفی است هر چه بیند و گوید و شنود و دانند  
 ازان نور بود **غلط** دیگر آنست که توانگر را برادر  
 و غنا را بر فقر تفصیل کنند و ندانند که حق سبحانه و تعالی



بخطاب اذکر فرموده است  
سوره

فقر و بخرید با لکازا ذکر کرد و گفت والله خرد  
ابقی و صادق از استود فقر کا قال الله تعالی للفقر  
الذین اخرجوا فی سبیل الله حضرت محمد مصطفی  
صلی الله علیه وسلم امتان خود را بجهت فقر برگزید  
و دنیا بگذاشت و گفت الفقر فخری **غلط** دیگر آنست که  
قومی کس را بر توکل ترجیح کند و اهل توکل را طعن  
کند و ندانند که توکل مالات انبیا و رسل علیهم السلام  
و کارا قویات و کسب کار صناعات و در طلب دنیا  
و در راه حق قاصی گردند و باعث ترک فرائض  
و سنن واقع شود **غلط** دیگر آنست که طائفه  
از مردم بگویند که ما مجتهدانیم و هر چه بایم بکار بریم  
و هر چه در زبان آید بگویم و فرق نکنیم بین الحی و  
الباطل و الحلال و الحرام این حدیث کلمه شر است

و حکا

و خطا عظمت **غلط** دیگر آنست که گروهی از  
بی علمی بر ریاضت خود را ضعیف کنند تا بحدیکه از فقر  
بازمانند و ندانند که مشایخ مجاهده بتدریج کرده اند  
و نقصان فدای نفسانی با اندازه زیادتی روحانی  
کرده اند نه بتجلیل و هرزه تا مقصود حاصل کنند

<b>مثنوی</b>	نفس را در بات اوکی مرده است
	از پی با آلتی افسرد است

ترک لذتها و شهواتها سخت
هر که در شهوت فروشد بر نخوات

نفس و شیطانی هر دو یک تن بوده اند
در دو صورت خویش را بنموده اند

نفس آتاره مثل آهست در آتش جوع کداز کند  
و در دکان فقر صیقل دهند و در خلوت خانه کجائی



حفظ کند بشبه کلام لا اله الا الله سر نفس را بر بند بعد

از این غیر حق در دل نماید آن زمان این آینه شود

نور جمال الله بتابد و درین دل تمام کشاده گردد

نور جمال الله را بدین دل بند **مثنوی**

لانہیک کائنات اشام

عش تا فرش در کشیده بکام

هر جا کرده آن نهنک آهنگ

از من و مانده بوی مانع نهنک

نفس آماره چند سر دارد

کر برتری سر دیگر دارد

نفس فرعون و زبیر سلطان

همو فرعون و مثل هانت

همو موسی عصا بدست آری

این سر دارد  
از رویا سر شاد است چون نهنک لا برود  
تیم فصل کرد و نوح را در روز طوفان  
از قال و السلام سر سر شاد است چون نهنک لا برود  
تیم فصل کرد و نوح را در روز طوفان

سر فرعون نفس برداری

آن زمان مشکل تو حل گردد

شریت تلخ بچو حل گردد

ساقا چرخ ز جام است

بندائی بخشش گردد دست

ای طالب خدا بداند که فرزند آدم سه گروه بوده است

بیگانگان مزدوران و مقربان بیگانگان هم برترند

کافی قوله تعالی و قد بها الناس و الحجاره و مزدوران

طالب هستند کافران الله تعالی بجا کافران باطلون

و مقربان را که مقصود آفرینش اند کافران الله تعالی

و ربک یخلق ما یشاء و یختار آفریدن عاصت و بر

خاص ذات سابقون السابقون اولئک المقربون

امان سابقان و مقربان و برگزیدگان آن کسانی اند



نفس ایشان در سبیل والدین جاهد و ایضا لنهدینهم  
سبلنا سیارات و دل ایشان در طریق لنهدینهم  
سبلنا طیار و در هر منزل و مقام در پیش ایشان  
 چراغ و شمع و در دلهای ایشانست هر گز برافروختند  
 و از حجاب نفس و ظلمت هوا بیرون آورند طریق  
 فنا بطلب بقا در پیش دی نهاده اند این طائفه  
 فنا فنا حاصل کرده اند اگر از عالم بقا خوف زنند  
 راست است **رباعی**

عشق آمد و شد چو غم اندر رک و پوست  
 تنی کردم از این من و پیر کرد ز دوست

اجزای وجودم همگی دوست گرفت  
 نامیست ز من بامن و باقی بر او

**رباعی**

خوش آنکه لباس و هم را شوق بینم  
 حق را همه خلق خلق را حق بینم

**رباعی**  
 فی آنکه شود قید حجاب اطلاق  
 در ضمن مقیدات مطلق بینم

یارب زد و کون بی نیازم گردان  
 و از افسر فقره سرفرازم گردان

**رباعی**  
 در راه خودت محرم رازم گردان  
 زان ره که نه سوی توست بازم گردان

یارب دل پاک و جابر آگاهم ده  
 آه شب و کرب و سحر کاظم ده

در راه خود اوّل ز خودم بخود  
 و آنکه بخودی خود بخود را هم ده

آنان سابقان و مقرران حق را که دل ایشان در



عقل ایشان در حیرت جان ایشان از نور مجلی الهی  
مستغرق است نظم

از صفای می و لطافت و جام  
در هم آمیخت زینک جام مدام

ہر جامت نیست کو بی سے

یادامت بنت کو بی جام

چون هوارنگ آفتاب گرفت  
رخت برداشت از میانۀ ظلام

کشف و قسمت کشف غلبه و کشف عیانی  
کشف غلبه در دنیا و کشف عیانی در آخرت مراد این  
کشف مشاهده است و مراد از مشاهده دیدن  
حق سبحانه و تعالی و دیدن حق سبحانه و تعالی در دنیا  
همین غلبه نسبت محبت است و محبت حق سبحانه و تعالی

’

در دل چنان غلبه کند که گویای بید همچو آن تشنه که  
به عالم در نظر آید آب میخاید و از زبان او این سخن  
جاری میگردد **بیت**

غرق آیم و آب مجویم      در وصالیم و پیجز وصال  
از غلمات جذب عشق و محبت محو و مستهک گردو

رباعی

بی دل را که عشق بنوازد  
بخودش انچه بخواهد مشغول

جایزه او جلوه گاه خود سازد  
که معشوق هم نیردازد

آنچه نصیب است دوستان حق سچانه و دعا را  
 از مشاهده جمال حق در دنیا اینست تا کشف غلبه  
 عبارت از اینست اما کشف عیانکه در آخرت  
 بخمیز ماه شب چهارم همه کس میبینند  
 و مستغرق جمال حق شوند در اصطلاح صوفیه کشف

٦٠ قال النبي عليه السلام الحسن ان قعد احدكم كائنا كان فانه لم يكن وراءه فانه يريد ان



این یک از بابی حدیث است که  
 از آن تعبیر شده است

عیانی گویند قال النبی علیه السلام سترون ربکم  
 محامدون الفهم لیلۃ البدر لا لقضامون  
 ای طالب خدا حضرت حجبانه و تعالی را چنان  
 عبادت کنی که گویا تو او را می بینی و او ترا می بیند  
 یعنی در همه احوال او را حاضر بینی و شایخ عظام  
 چنان فرموده اند که کسی همچنان ملاحظه کند که  
 حجبانه و تعالی از شنیدن حاضری خود بیند  
 و خود را در جهت بیند حق را منزه از جهت داند  
 از رجال الله میشود و مشاهده عبارت از نیست  
 و بدایت مشاهده است مدتی خود را بتکلف برآید  
 میدارند تا آن زمانکه این صفت بلکه نفس او شود همچو  
 بنیادی در چشم و شنوایی در گوش هر چند خواهد که  
 این صفت را از خود دور کند نتواند و غیر از این صفت

عجایب و معجزات او

هر چند در خود ملاحظه کند نیابد و نبیند نهایت	
مشاهده اینست و نهایت کشف غیب در دنیا بدو	
خدا اینست معنی احسان همین است <b>شوی</b>	
قرب حق با لایستی رفتن است	
قرب حق از قید هستی رستن است	
اتصال بی تکلف بی قیاس	
است رب آناس را با جانی	
ای طالب خدا این کار مردانست نه کار نامردان	
این کار بازی نیست جان بازیست <b>شوی</b>	
آن مقامی که عقل و ایمانست	
مردن جسم زادن جانست	
جان فدا کن که در جهان سخن	
جایز شود زنجیر کبر میردت	



آنکس که طالب ایمان حقیقی است از جان باید گذشت  
مخبر صادق چنین فرموده که *مَوْتًا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا*  
یعنی بمیرید پیش از آنکه بمیرانید وجود مجازی را  
در راه دوست فدائگی ایمان حقیقی بدست نمی آید

**رباعی**

جان جان را به بدل جان یابی  
جان جان کی برایشان یابی

جان جودی طلب نه جان وجود  
که حیات ابد از آن یابے

این کلمات قدسیه از نفوس پیران دین و  
پیشوایان اهل یقین و از تالیفات مساجد عظام  
بگیند رسیده بود در بیان آوردیم اگر قصوری داشته  
باشد بقلم عفو نویسند و اگر از میزان طریقت فاصله  
باشد بکار در محبت بتراشند دعا کورا در میان

نداند

نداند غیر از تصور در خود هیچ نداریم عفو فرماید  
التاس داریم که در دعای خبر یاد کنند

**مثنوی**

از کجا تا کجا سفر کردی	چهل نجاه سال در کردی
سال و ماه تو در سیاحت بود	گفت و گوی تو در فصاحت بود
بی سرو پا از خود نهان بودی	خار آواره جهان بودی
از سر خود گذشته را برگزیدی	چه شد حال دیده را برگزیدی
بودم از بیدلان شهر کجایی	باغ و بوستان پر نغمه آنجایی
گاه و زمانه گاه در پرواز	گاه شیار گاه سوز و گداز
روز را از روز در گذر بودم	رفته از خویش و بدر بودم
بود صیاد پر جا بگست	در پس پرده جام در گست
جام بشید تخت کی کاوس	عرضه حال خویش در افسوس
بکیمیای سعادت ابدی	لعل نهوار معدن صمد



در حقائق جو بحر مواجی	در میان محققان تابجی
مطلع آفتاب مشرق بود	کوهر معدن حقائق بود
صید دام اسیر او شستم	بنده دلبند راو شستم
سال عمر گینه پنده بود	نظر او معاد و مبداء بود
گفت روز اسیر ماکشتی	زانشنا یا نه خویش بکشتی
مادران و برادران داری	اقربا یا نه و خواهران داری
مال و ملک پدر چه خواهر کرد	رخت و اثواب و زر چه کرد
گفتم ای شیخ از برای خدا	جمله گردد برادر دوست خدا
بنده را بندگی قبول کن	توبه پر کنه قبول کن
تو قبولی خدا قبول کند	در مع دوست عمر طول کند
گفت غمخوار تو خدا و رسول	پدر تو منم مباش ملول
بخدا باش دائما ذاکر	نعمت دوست را شوی شاکر
در سفر با رفیق می بودم	داما مطرب می بودم

از قضا و رولم سفر افتاد	سیر کرد ز بهر بحر و بر افتاد
عرض حال بآون سیاح	گفتم ام گفت ز تو بهیاری
چند حرفی ز اول و آخر	در طریق محبتی داری
بت و سی سال استغاثت کشت	خلعت فرار غمان از جوش
ظاهر خویش در شریعت دار	باطن نیز در طریقت دار
منظر در نزول رحمت باش	جایز و دل برود حقیقت باش
هر کجا دوستان حق یابی	بندوم شریف بشابی
از دعا های خیر توشه بگیر	عارفان هر منت خویش بگیر
رو معینت شود خدا و رسول	از عبادات حق مایل
دست برداشت پر روشن دل	ریش و بار و سفید ماه
قد و بحر خویش کرده کان	تیر اقبال از بند بستان
مدتی در دعا فرو رفتند	پنجست از سان جا
کاشنوز که بحر مواجند	در میان گذشتگان



در هر قد مکان پیرانت	در بخار و بخت شیرانت
بعد از شبح جام پیرانت	جمله را یاد کن حیات
در دعا یاد از پیر و کهن	و ادیکه جزو کتاب علم دان
ای ندائی بگو چه میطلبی	هر چه در دل بود کسائی
کنم ای شیخ عذر را بپذیر	عفو فرمای کرده ام تقصیر
دل و جان را ند خود روانه شدیم	از همه خلق خود گرایده شدیم
پای در راه چشم خونباران	این چه شورت عقل <sup>جان</sup> دل
زده ام کوه و دشت و صحارا	رفته ام بر خشک و دیدار
نهر در شهر کو بگور رفتم	تا که دیدم چهار سو رفتم
طافها و مشاره عالی	رسته ها و نشسته بقای
کنم این نهر کسیت و حکم گرا	جمله رفت رفت این جرات
پایتخت و یار ترکستان	عشر یکیز مثل <sup>پشتان</sup> پستان
مثل این بار کند ولایت	حکم را از جمله رانها نیست

رؤ که پیران خانه دان گویند	خلق هفت محمد از گویند
رفتم اینجا که هفت قبر بگیر	مجنذب بچو آفتاب منیر
تر به داری شسته شیخ عظم	کرد اشارت بطرف کتاف
ای ندائی بیا زیارت کن	
خانه دین خود عمارت کن	

از اینجا بطرف کاشغر روانه شدیم بعد از چند روز کار  
 بکاشغر رسیدیم در زیارت آستانه حضرت پیران  
 دستگیر مشرف شدیم چند وقت در میان مجبان  
 در تبعیت آستانه پیران گذران کردیم لکن حالت  
 و کیفیات کینه زیاده شد اول ایشان بابا ملا امان  
 بلخی در قید حیات بودند کینه را راحت و آرامی  
 بود این سفر معین و مهربان در میان فقره کسی  
 پیدان شد گاهی در آستانه خواج هدایه الله کاشغر



ساکن بشدیم کای مست و کاهی شیار کای تکیں  
کای بی قرار در اطراف مزار فیض آثار ایشان نشست  
و بنشاد از ادبای عظام مدفونده و سایر مومنین و  
مومنات بی حد و بی عدد مدفونده <sup>احصیها</sup> رحمه الله عليهم

نظم

پیران باده نوش همه ساقیان مست  
نوشیده اند روز ازل باده الست

زیر زمین بصحبت پیران معکف  
از بهر تشنگان خدا زیر خم نشست

بر هر که تافت پر تو انوار مهر او  
شد شرح روی این همه را که ز جریست

سلطان عشق نادره عهد <sup>نبود</sup>  
بر کس خلاف کرد زیر تر و عارضت

مخزون ندائی باده فروشان معینت  
از دست پیر جام محبت ترا بس است

از آنجا روان شدیم از شهر بشهر تا جند رسیدیم  
حضرت شیخ مصطفی الدین بخندی و بابا کال بخندی  
زیارت کردیم بعد از آنکه بسر قد آمدیم زیارت پیران  
مشرف شدیم چنانچه حضرت شیخ ابی منصور مازندرانی  
و حضرت خواجہ عیسیٰ داسه احوار و حضرت محمد اعظم  
رحمه الله عليهم از آنجا به بخارا آمدیم زیارت حضرت شیخ  
عبدالحق غجدوانی مشرف شدیم بعد از آن زیارت  
حضرت شاه نقشبند رحمه الله علیه مشرف شدیم در  
سرمزار فیض آثار ایشان مشاهده کردیم عالمان و  
عارفان و عاشقان و شایگان فوج و قبله قبله  
و گروه گروه در زیارت پیر مشغول و جمعی در دعا



و دیگری در قرات قرآن و جمعی در مراقبه هر کدام  
 در یک حال مشغول داشته اند و از آنجا ببلخ آمدیم و غرض آنکه  
 مشهور بودند زیارت کردیم مثل خواجه عبدالله  
انصاری و مولانا سعد الدین کاشغری و مولانا جامی  
وزیده قبل احمد جام و شاه قاسم انور و امام علی  
موسی رضا و شیخ فرید الدین عطار و سلطان یار  
بسطامی رحمه الله علیه جمیع زیارت شیخان شریف  
شدیم و از خراسان عراق آمدیم مزار صائب در  
اصفهان و خواجه حافظ و شیخ سعدی در شیراز بود  
 و از آنجا به بغداد رسیدیم در مزار فائز الانوار حضرت  
امام اعظم چند وقت ساکن شدیم هر روز یکطرف  
 رفته زیارت شیخان عظام میکردیم مثل امام  
موسی کاظم و حسین بغدادی و شیخ معروف کرجی

نوزدهم کان که در آنجا مدتی زیارت کردیم و از آنجا بخراسان آمدیم ۳

در

و شیخ تهاب الدین سهروردی و شیخ عبدالقادر  
کیلانی و شیخ شبلی و منصور حلاج رحمه الله تعالی  
 علیه السلام جمیع آن زمین برج اولیا بوده است زیارت  
 ایشان از مشرف شدیم و از آنجا کرکوت و موصل و  
حلب شده بشام آمدیم در خدمت خلیفه حاجی محمد  
 چند وقت بودیم بعد از آن زیارت قدس شریف  
مشرف شدیم و سه بار حج کردیم در مکه مکرمه سه سال  
 مجاور شدیم مور و فخر رسول الله ص بار رفتیم  
 در زیارت آنحضرت مشرف شدیم و چهل و پنج سال  
 در سیاحت گذرانیدیم شهر بشهر اقلیم با قلیم  
 در طلب اهل الله گشتیم مراد ازین گفتگو فرزیت  
 طالبان خدا بدانند که مراد و آسانی بدست نمی آید  
 مردانه قدم باید نهاد نظم

بعد سال سیاحت نظم  
 مدتی ۴۵



در خور عشق هر که بی جان گردد  
شک نیست که سر تا قدمش جان گردد

بشکت وجود صدف خویش که  
جسم مدش که هر غلط از کرد

بکدخت بشر به بوی فقر و وفا  
در عالم روح خویش سلطان گردد

از کفر مجاز روی خود کرد عشق  
در عالم قرب جلد ایمان گردد

در یافت کسی محبت ذاتی را  
در راه خدا عاشق جبران گردد

در عشق کمال اگر ضعیفانه دارد  
در دفر عشق تاج مردان گردد

ای عشق و محبت تو بکدخت مرا

عالمی که بخت عاشق را در  
در مکتب قرب جلد ایمان گردد

یک رمز کن ندانی شایان گردد

ارطالاب خدا بکلمه لا اله غیر حق را ننی کنی برابر پرده

الا اله راه نیست بسیار باش پرده دار الا اله

محمد رسول الله است آینه امکاره اولست ذات خدا

عین از و آینه کامل نیست و جمیع اسما و صفات حق در

آینه محمدی موجود است اگر طالب خدا باشی آینه

محمدی منظر باش در شریعت او استقامت کن

رباعی شاه عربی قبله از باب نجات  
آینه ذات آمر مرآت صفات

در پیروئی اوست علو و درجات  
لا زال علیه زاکیات الصلوات

اگر محبت خدا داری محبوب خدا در بابی کافی و له

تک اقل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی يحبکم الله



برهان قویست <b>نعت</b>	
فرز دو کون بر رخ کبری محمد است	
آینه دار حضرت مولی محمد است	
ساقی جام عشق محبت درین <sup>جهان</sup>	
در روز حشر ساقی اعدا محمد است	
ایجاد کون علت غائی وجود است	
آیات کن در اول طغرا محمد است	
در روز رسته خیر قیامت عباد <sup>شود</sup>	
مخصوص در شفاعت کبر محمد است	
آن جمله انبیاء و رسل مانده در سکوت	
در زیر عرش قائم و کویا محمد است	
در سایه حایت ظل لوار او	
آرام جمله از راه بالا محمد است	

آرایش کنانه ندائی بجرمان •	
از بهر شست و شوی چو دریا محمد است	
اسرار هر کوزه معین برای او	
با سر حق مخاطب او حق محمد است	
وقت عروج قدس سموات و عرش را	
طی مکان شد اندی سرنی محمد است	
ارواح انبیاء و ملک صف کشیده اند	
جبریل در عنان شده مولی محمد است	
نور تجلیات الهی گرفته برد	
جبریل ماند و اصل و شید محمد است	
سر در میان عاشق و معشوق <sup>میگذشت</sup>	
در پرده دنی فتدلی محمد است	
حق داد چو نه شفاعت کبری بدست او	



در پشت خلد منزل و ماوی محمد است	
در گرد و غتش به در زیر خاک	
در قرب حق بکرم و پسدا محمد است	
چندین هزار سال مقدم ازین جهان	
در قرب لایزال مصفا محمد است	
در هر دو کوثر رحمت حقش نظام	نیت
در غلت کناه مجد محمد است	
مور سفید روی سپید در مقام عذر	
در بارگاه عفو منق محمد است	
محزون ندائی در دو جهان اعظم	نیت
استاد و جعفر شفیع مژگی محمد است	
صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه و سلم <u>الهی</u>	
کلام کلیم تست سبحانک بتت الیک و نذار ندیم	

تست

تست لا احصى ثناء علیک <u>الهی</u> کناه ما را بپذیر	
و در عینهای مایکیز کار ما دوام در خطاست و کار	
تو دایم در عطیات <u>الهی</u> کار ما نسیان و فراموشی	
و کار تو سر و عیب پوستی <u>مناجات</u>	
<u>الهی</u> جمله در فضل تو قائم	
کریم و کار سازی تست دایم	
و دو عالم سایه است و فضل تو نور	
و دو عالم موج فضل بحر پر شور	
<u>الهی</u> فضلیا از فضل بهتر	
غریب و مستکارا بذل بهتر	
بفضل و رحمت آموخته گشتم	
که در دیک محبت بخت گشتم	
<u>الهی</u> طاقت قهرت ندارم	



ز عصبان و کثافت سر سارم	
اگر سوزی در آتش مستحکم	
و اگر اگرام داری مستحکم	
الهی بنده سرافکنده تو	
اسیر وصل و هم جوینده تو	
بهر جایی که لاف نیست بگذار	
تو دانی خبر و یا اثر بر امرار	
ندانی از کناشش ترسناک	
اگر عفو تو است او را چه باکت	
تمام حرف را در پرده گفتم	
دوری چند از حقائق بود سفتم	
الهی خلق کن اقبال تالیف	
و را طوار حقائق گشت تصنیف	

بهر طالب مرادش کشف گردد	
دلش از بحر رحمت نشف گردد	
نوشتیم نام این شیرین شامل	
شود حقیقه مابین رسائل	
درین میدان حق از باطل جدا شد	
ریا و حب جاه اینجا هوا شد	
دعا از دوستان امید دارم	
قلم شکست رفت از دست کارم	
از این صد و شصت و پنج بود در تاریخ هجرت نبویه	
در شهر اسلامبول در قرب حضرت ابی ایوب انصاری	
در ماه ربیع الاخر نوشته شد	
و السلام علی من اتبع الهدی	
محمد	

نام این کتاب





در حقیقت

در حقیقت ترک باش و در طریقت مرده وار	
حامل بار امانت شو چو اختر در قطار	
در جوانی راست باش و در عدالت برقرار	
در ره حق مست باش و در شریعت استوار	
با خدا دیوانه باش و با محمد هوشیار	
در صداقت تیز رو صدیق اکبر بوده اند	
در عدالت پیش رو فاروق انور بوده اند	
هر چه عثمان از علی مأذون مخیر بود اند	
در ره حق مست باش و در شریعت استوار	
با خدا دیوانه باش و با محمد هوشیار	

ای برادر و در شریعت طالب اسرار شو	
در حقیقت هر چه از غیر خدا بزار شو	
کم شو از خود و در حقیقت شاهد انوار شو	
در ره حق مست باش و در شریعت استوار	
با خدا دیوانه باش و با محمد هوشیار	
در شریعت استقامت گفته آن حضرت	
در طریقت راه رفتن رفقه آن حضرت	
در حقیقت در معنی سفته آن حضرت	
در ره حق مست باش و در شریعت استوار	
با خدا دیوانه باش و با محمد هوشیار	
از شریعت نیست بهتر چونکه با محبوب داد	
در طریقت حضرت حق صبر با ایوب داد	
در حقیقت نور با پروانه مجذوب داد	



در ره حق مست باش و در شریعت استوار •  
 با خدا دیوانه باش و با محمد هوشیار •

ای پسر بار شریعت کار و بار انبیاست  
 در طریقت از همه بالا لواهی مصطفاست •  
 از حقیقت حرف گفتن غرق در بار خطاست

در ره حق مست باش و در شریعت استوار •  
 با خدا دیوانه باش و با محمد هوشیار •

در شریعت ظاهر خود را بیار ای پسر  
 در طریقت مثل عریان زو بد ریای پسر •  
 در حقیقت تا بر آری و در یکتای پسر •

در ره حق مست باش و در شریعت استوار  
 با خدا دیوانه باش و با محمد هوشیار  
 ای ندائی در شریعت بچو کوه طور شو •

در طریقت مثل موسی طالب آرزو شو  
 در حقیقت از تجلی خدا پر نور شو

در ره حق مست باش و در شریعت استوار  
 با خدا دیوانه باش و با محمد هوشیار

### مخمس در نعت بنی

از لطف خود بمانما رسم راه را  
 جذب کال حسن خم کرده ماه را  
 آب کرم تمام بشوید کناه را

از نور داده شمع رخت مهر و ماه  
 زلفت شکست رونق مشک سیاه

بک شیوه کرد دست دل آراستین  
 دست دعا کشوده کافی آراستین  
 تیر اجابت زده نه آراستین



بنمود ساعدت ید بیضا ز آستین

انگشت چو نهاله را توشن کرده ماه را

زلف سیاه بر رخ انوار جامعت

نه را بخت نافه تا تار واقعست

سمع قبول ذات تو بر جمله سامعت

نور اله از نه روی تو لامعت

بردار برقع از رخ و بنما آله را

عشق را طریق کرم لطف جانفزا

از جرعه وصال چشانی بود سزا

ما بوس از خودم نکند کار من قصا

کک کرم ز هر چه نوید شدم رضا

خاک از تو یافت خلعت تاج و کلاه را

روشن ز نور روی تو کونین پر صدا

خاک

خاک سیاه از قدمت کشت پر ضیا

محتاج بر قدم تو این جمله اینبا

علوم در فهم همه شاه اصفیا

کار و کون بسته لطف نگاه را

یارب کال لطف تو بر جسم و جان او

تیر دعا بقبضه قرب کان او

بنمای حسن طلعت ستر نهان او

بهتر ز عرش خاک در آستان او

عشقش عنان گرفت کد اگر شاه او

ایمنه کرد از گرمش لطف کار ساز

در تخت قرب تا با بد شاه سرفراز

در قرب حق دوام معزز چو شاه باز

کوی قبول بندگی در پیش چو نه ایاز



آب کرم سفید کند این سیاه را	
هذر گناه کار تو باشی مرا چه غم	
در روز حشر شاه تو باشی مرا چه غم	
بزر زمین مثال تو باشی مرا چه غم	
جانم باختن رفیق تو باشی مرا چه غم	
مقبول کن بدر که خود پر گناه را	
سکین ندائی هر چه بود خاک راه تو	
مداح آتاز سنن خاک راه تو	
چشم رسد بس است نسیم لوای تو	
صد جانم فدایم بدمی در هوای تو	
از خود شمار عاصی روی سیاه را	
غزل جامی مخمس ندائی	
ای کرده فرزند بر قدمت چرخ زرد ورق	

از غایت ظهور بجلی جمال حق	
از دفتر جمال تو خورشید یک ورق	
ای برده آفتاب زوجه حسن سبق	
قرص قمر بمهر حسن تو کرده شوق	
حال در دهنم ز صورت بیرون ز رخت	
تو صاحب جمال جهان جمله پرده ات	
خود آفتاب طالع و مخلوق ذره ات	
تابی ز عکس طلعت و تاری ز طالع	
صبحا از آتشفشان لبلا از غسق	
اعدای دین بر رفت جهنم ز قهر تو	
یار و مصاحبان تو ساقی ز مهر تو	
جوی بهشت جریه از جام مهر تو	
بهر که تافت بر تو انوار مهر تو	



شد سرخ زوی در سه آفاق چون شفق

از زلف عنبرین تو مشک ختن وزد  
نیر سیاهست بسرد ثمنانم سزد

باد قبول مژده بوی یمن وزد

قدت نداشت سایه الوحی چنین بود

زیرا که بود جوهر پاکت ز نور حق

جای مقام قرب ترا مسند وصال

تاج نبوت از شرف هست در کمال

اهدای دین بزیر قدم تو پایال

زینسانکه شد کلام تو دیباچه کمال

با منطق تو ناطقه را کی رسد نطق

غرق آب بحر جرم و کنه گشت زورقم

با دعنایت تو بر آرد مرا چه غم

دست شفاعت تو مرا کبر از کرم

از دفتر جمال تو تویت یک رقم

وز مصحف کمال تو انجیل یک ورق

در سپر خود ملائکهها کرد احترام

در وقت دعوی بر ائمه انبیا امام

قرب وصال رحمت باری ترا تمام

در بزم احتشام تو سیاره منت جام

وز مطبخ نوال تو افلاک نه طبق

همه بحر جامی غرق شده در طریق ذوق

ز بنجر بندگی سرو کرده مثال طوق

از بندگی بیافت ندائی کمال فوق

جامی کجا و نعت تو اما ز کلام شوق

بر لوح صدق ز درم کیف تا شوق



مختصر نهای غزل خواجہ حافظ شیرازی

کال و سعت میدان عرصہ کرم

بعاشقان تو پوست سایہ عمت

نسیم مژده رساندی ز پرده حرمت

چه لطف بود ناگاه رتبه قلمت

حقوق خدمت ما عوضه کرد بر دست

چه خوش نسیم ما برده پیام مرا

بیک کلام نگو کرده نظام مرا

بمخفی که باو کرده کلام مرا

بنوک خامه رقم کرده سلام مرا

که کارخانه دور از مبادی رقبت

کجاست بسته ز بخر کفہ کردی یاد

دل شکسته ما را بلطف کردی شاد

ضمیمہ فراتیان تو آباد

نگویم از من بیدل بسو کردی یاد

که در حساب فرد سہو نیست بر قلت

ز شوق حسن تو ترک دیار خواهم کرد

گذشت بجلگی مانم گذار خواهم کرد

ز تیغ عشق رخت لاله زار خواهم کرد

بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد

که کر سرقم برود بر ندارم از قد

زمانہ محنت و غم در شود مکر روزی

ز باغ وصل تو گل بر شود مکر روزی

که راز دل بتو کی حل شود مکر روزی

ز حال ما دلت آگہ شود مکر روزی

که لاله بردم از خاک کشتگان



تو آفتاب جهانی بذره دریاب

که کام خسته مار باقطره دریاب

مهر بر سینه مار بر شمع دریاب

روان تر شنه مار با بجرعه دریاب

که می دهند زلال خضر ز جام

ز گوش هوش شنیدم کسی حدیثی گفت

هلاک گشت بسی از حرم حدیثی گفت

خزان سازد دولت را کسی حدیثی گفت

صبا ز روی تو با هر کسی حدیثی گفت

رقیب کی ره غماز داد در محبت

کسی که فکر نیارد بشکر این توفیق

هزار ساله بماند ز شکر این توفیق

نصیب شکر بشاگرد شکر این توفیق

مرا ذیل مگردان بشکر این توفیق

که داشت دولت سر مد عزیز و محترم

و عا خسته دلازم کبر و لبر اخوش باد

جناب ذات تو ای جانز دلبر اخوش باد

شراب نوش ندائی دین سرا خوش باد

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد

که جان حافظ دگر خسته ز نغم شد بدت

غزل قاسم مخمس ندائی

مطلوب خود نمود در آینه صفات

مشهود گشت از اثرات کمال ذات

از مبلخ نوا تو ذرات ممکنات

ای مظهر جمال تو مرآت کائنات

و بی جنبش صفات تو از مقتضای ذات



ابر سیاه در رخ مهر تو مانفت  
زلفت همیشه در میر روی تو جامعست

عشاق جانکد از بیک جرعه قانفت

هر جا که هست لمعه روی تو لایق  
کر کج صومعه است در دیر سونفت

که در لباس کسوت عوا و آدمی  
گاهی ظهور کرده ز عیسی و مریمی

حسنت نمود آینه عشق خاتمی

چون ظاهر از مظاهر ذرات عالمی  
ظاهر شد از ظهور تو اسم تنزلات

خاک ضعیف از کرمات قرب قدس شد

مفتاح کنج سرمدی اقبالی قدس شد  
سیر سلوک احمدی میدان قدس شد

اشباح انس صورت ارواح قدس شد  
ارواح قدس صورت اعیان ممکنات

عارف بنور ذات تو محو است در شهود  
هر کسرتی بوحدت خود هست در سجود  
دلها ز شوق روی تو وقت در سرود

هر صورتی تعین خاص است در وجود  
محوات نقش غیرتشان تعلقات

کشم آید در کره تارهای زلف  
مشکل حکایت در اکارهای زلف  
خندین هزارفته ازین ماجرای زلف

مشکل ز حد گذشت در انجمدهای زلف  
ای پر تو جمال تو حلال مشکلات

هر کس که گفت صاحب اسرار و ازل



	شمار گشت تا بابد غرق لم یزل
	ساق بیار می بندای درین محل
	قاسم شد از شراب ازل مست لم یزل
	هل فرزند میزند از بهر باقیات
	بکمر از پادشاه سبکتگین و بکمر از صبا و محسن ندائی
	در صیقل دل پیر و فایده طلب کن
	از بهر دوا شربت بی ریشه طلب کن
	قانع چو زالماس فایده طلب کن
	از شیشه بی می بی شیشه طلب کن
	حق راز دل خالی ز اندیشه طلب کن
	در شیشه دل زنگ هوا مانع می شد
	خالی ز هو گشت جو خم جامع می شد

	افزای وجودش یکی تابع وی شد
	از شیشه بی می بی شیشه طلب کن
	حق راز دل خالی ز اندیشه طلب کن
	ای دل من و تو صورت اسما و صفایم
	چون شیشه محلی شود آینه ذاتیم
	شیشه زیبا هر رفت مراب حیایم
	از شیشه بی می بی شیشه طلب کن
	حق راز دل خالی ز اندیشه طلب کن
	الزم بود این شیشه بخانه شاقی
	در جام سبک ز خجانه باقی
	از رطل کرانه نوشن بآهنگ عراقی
	از شیشه بی می بی شیشه طلب کن
	حق راز دل خالی ز اندیشه طلب کن



جز باده ساقی همه خانه خلل نیست

بی معرفت ذات خدا مغر عمل نیست

تحصیل می نبردند آن بجدل بنت

از شیشه بی می بد شیشه طلب کن

حق را ز دل خالی زان شیشه طلب کن

**غزل حسن محسن ندائی**

قد سر و دلی آری که بوستان اینچنین باید

شکین رخسار یک برهان اینچنین باید

شراب لعل شکونت خمستان اینچنین باید

زهی رویت تو دمان کلستان اینچنین باید

بخنده می فتانی کل کل افشان اینچنین باید

بیک عشوه جهان در شود شد آزاده کن دانکه

رسید ایام قربانی قار آماده کن دانکه

مات عاشقان از جام وصلت زنده کن دانکه

بیک جرعه ز جام لب جو عالم زنده کن دانکه

خضر را کوی کابنک آب جوی اینچنین باید

نکردی یاد این دکنه را تا جان در امیزد

برای عاشقان تیر نهان پیکان در امیزد

کال نیکامی بر دل سلطان در امیزد

بر روی کوی حسن از زلف چو نه چو کار در امیزد

ز بهر شهسواری چو نه تو چو کار اینچنین باید

فدا کردم حصول زندگانی چو نه تو همای

چه گویم راز دل در پیش عارف چو نه تو میدانی

خط ز بار تو در نزد عارف مثل برهانی

دل من عالمی خوش داشت عشقی چو نه تو

همه عالم بدست آورد سلطان اینچنین باید



دو عشاق را عشق تو بنکو میکند الحق	
صفا رسیده مجروح او می کند الحق	
ندانی بر در کوی تو با او میکند الحق	
حسن را روی خوب تو سخن گو میکند الحق	
برای آبخانه بیل کلستانه این چنین باید	
<b>مختصر ندای</b>	
در دو عالم محبت ذات توام	
مظهر حضرت صفات توام	
عاشق حسن بی جهات توام	
غرق در کجای فرات توام	
طالب کوهر برات توام	
در دو عالم محبت تو بس است	
طلب نوحیات این نفس است	

می بی غش مراد و ملت است	
ره روا از صدای دل جرس است	
الغرض منظر بذات توام	
عیب این پر کناه پوشیدی	
از کرم بر صلاح کوشیدی	
تخم حکمت بجاک پاشیدی	
دل عشاق را فرا کشیدی	
دانا منظر بذات توام	
عمر بگذشت در هوا و هوس	
کرده فریاد ناله همچو جرس	
کیز خوان محققان چو مکس	
روز و شب بی قرار مثل عس	
لاجرم منظر بذات توام	



لطف تو سابق از خطای منست	
رحمت صحن بوریای منست	
چون زلف و مدت عصای منست	
آتش عشق تو دودای منست	
و اما منظر بذات توام	
کرده ام خرقه را پیاده کردو	
تا برارم میان خلق غزو	
خمن حسن را چه جای درو	
بخ از راه عشق هیچ مرزو	
و اما منظر بذات توام	
جمله در بحر لطف شادانند	
عاشقان در درصال حیرانند	
باده نوشان ز عشق ستانند	

بندائی شراب نوشانند	
الغرض منظر بذات توام	
مناجات مخمس بندائی	
بخشای یارب تمنای تو	
مرا عقل جان بخش جوای تو	
بر دوش ادرک سودای تو	
دلی ده چو پر وانه شبیدای تو	
شوم سیر داعم زوریای تو	
ترا فصل بخشایشی را بیکان	
عطای تو آسایشی را بیکان	
ز تو یافت آسایشی را بیکان	
فروشت آسایشی را بیکان	
بیک جره خاموش گویای تو	



	بیا ساقی بکدم بکن مادی
	می نهد در دست عیسی دی
	بده جام جمشید چون محرمی
	رهایی ز مستی مرا بکدی
	تو باشی تویی نیست هتای تو
	لب لعل تو سر خود فاش کرد
	بابل حرم خرمن جاش کرد
	غوا اگر دآنگس که پا داشت کرد
	غنی را درین دهر قلاش کرد
	دو عالم فدا کرد جویای تو
	تویی در دو عالم معین همه
	تو معشوق بکتابتین همه
	تویی حاضر و غیب بین همه

	محل و مکان کفر و دین همه
	بهر کس کجا قاف عنقای تو
	قیام قلم عرش اعدا تویی
	قیام سموات و غیرا تویی
	قیام شجر کوه و دریا تویی
	قیام نباتات و صحرا تویی
	قیام همه قدر زیبای تو
	تو آینه خویش را پاک ساز
	که در قرب حق ترک ادراک ساز
	وجود بشر در پیش تو
	بشمیر لایب را چاک ساز
	ندای محبت آن شدای تو
	قصیده در مدح حضرت شاه نقشبند قدس سر الغرین



مقصود دیوانه دائم خاک پای نقش بند	
سُره قبله قدم دوم عرش سالی نقش بند	
کر بستر اولماسه خاک در سطر عشق	
صدقه قدیم قدم پس در هوای نقش بند	
جام و حدیث بستر اول یا بر جرعه	
لطف ایست رطل کران بر کایموشاه نقش بند	
بوقفس مرغ خوش الحان نرنگی مجوس ایلد	
بی نوالرغه بر شامو نوای نقش بند	
طلعت عنصر خرابات اهلنی حبس ایلادی	
روشن آینه کلک که کامل در رضای نقش بند	
در میدانده تکین آتار فلان	
باغلا نیب طورق همه تار روی نقش بند	
مفتش اولمش کلمات جهان اودا فدا	

تشنه هر بر داد و در نور ولای نقش بند	
ای ندائی او شبو ایوب بحر اولد	
معتکف اولق بومنزله رضا نقش بند	
<b>مختصر ندائی</b>	
جملک جامیدن بر جرعه بر کل انظار کفه	
جهان جریده قالمش بوسنگ حسن جان کفه	
کال رحمتکدن بر نظر قبل یا یا لکفه	
بوجان تن ایچره در حمد ایلرم سیاهی خال کفه	
جهان دجانه فدا اولسون سنگی مسموم لکفه	
ندر جریده یم بوز ناز واستغنا من سالت	
وصالک آرزو سید نه دوشوب زنجیر رسولی	
سنگ ظل خیا لکدن اولوب ناقوس رسالت	
براق اوزره قدم اولک در عرش فرسالت	



یرشاک ممکن اول از عشق سز باغ وصال نکند  
 شراب شوق ایچوب مستانه کد دعواسین <sup>انکار</sup>  
 انالحق سز فاش ایوب غوغا سینه <sup>انکار</sup>  
 جالک شمع پر دانه کد دعواسین <sup>انکار</sup>  
 تجلی آیتی موسی کس طغراسین <sup>انکار</sup>  
 ایچب جام محبت واقف اولمش خط و خال نکند  
 لوار سردی چون ابره دائم سایبان اولدی  
 ملکر آستان حضرت کده پاسبان اولدی  
 ظهورک باعث دین جملہ عالم عیان اولدی  
 عود جکده ملکر صف تو تو بن دیرم باغ اولدی  
 بر شایزاده قالدی قدسیان سیر کال نکند  
 جالک صنوسی قوسین او ادنی عیان <sup>انکار</sup>  
 صنایع باطنک شرح الم نشرح بیان <sup>انکار</sup>

۱۱۱  
 شوق اولدی ای یوزک کور جاک شهادت افس <sup>انکار</sup>  
 لب لعلک صوی عالم ایچده درفش از ابدی  
 حدیث من راقی والد رطفر اکلا نکند  
 کلام لی مع الله حضرت تک شایده برهاندر  
 رواج دین اسلامک ایچونہ تفسیر قراندر  
 سنک سیر سموات ایتد و کندز جمله حیراندر  
 ندائی درد محنت ایچره احوالی پریشاندر  
 محبت جامنی و برکیل بر ششون <sup>انکار</sup> میم  
 غزل عصمت مختار <sup>ندائی</sup>  
 ای پسر در طلب دوست پیار ام بکوش  
 تلخ و شیرین همه از جانب او نیست بنوش  
 راه پر خوف و خطر ناک قدم مانز بهوش



برخوش از کوی خرابات کذر گردم نوش  
بطلب کاری ترس آنچه باده فروش

بشدستم تماشای جمال باری

خود بردوش و پریشان شده دل فکاری

منظر و طلب روی نگو کوی داری

بیشم آمد بسر کوی پری خساری

کافران شکن زلف چو زنا بردوش

مانده در جبریت او خویش کجا جا به کجاست

رفتم از خود ز غمش مسکن و عمارت کجاست

چشم بکشاده چنین دلبرستانه کجاست

گفتم این کوی چه گویند ترا خانه کجاست

اگر تو خیم ابروی ترا حلقه بکوش

چشم خود از طمع عالم مردار ببند

دست و پا از طرف مردم اشرار ببند  
در خرابات نشین دائم و گفتار ببند

گفت بسیج بجا کافکن و زنا ببند  
سنگ بر پشت تقوی ز نه و پیمان ببند

بیش از آن گفته بدم باز بگویم خبری

و عده روز ازل را بتو گویم خبری

شرط اخلاص و یقین را بتو گویم خبری

بعد از آن سوی من آتا بتو گویم خبری

راه بین آبی اگر در سختم داری کوش

زهد و تقوی چه کنی مشرب زندان طلب

در سر راه چه داری دل کاشان طلب

بکدایی نشود مشرب شاهان طلب

توبه یکسو بنده و ساغرستان طلب



فرقه بیرون فلک و کسوت رندانه پوش

بی سرو پاکف خاک بر بودم ز پیش

دست در دامن امید گرفتم ز پیش

دفر صبر با فلک نوشتم ز پیش

دین بر افاده و سپوده و دیدم ز پیش

تا رسیدیم بجایی که نه دین ماند و نه پیش

جز در آینه عشاق مجو نقش وجود

رفت از دآره هر جهان نقش وجود

حیرت افروزد مرا رفت بجای نقش وجود

محو گشت از ورق کوزه و مکان ز نقش وجود

نه پر ماند و نه آدم نه طپور و نه جوش

ست افاده و پریشان همه از جام الست

بست حاجت بسو رطل کران دست بست

ملک به الهوس از تیر دعا بیج ز ست

دیدم از دور کردی همه دیوانه و ست

از تن باد شوق آمده در جوش خود

غیر از عشق خدا باخت همه بود و نبود

در سر پرده کبری همه در عین شهود

به قدم راه روان بی سرو پا داشت سجود

بی فی و مطرب و ساقی همه در عیش و سرود

به می و جام صبوحی همه در نوشاوش

ست و حیران شده ام جام و سپود در دستم

چون سر رشته ناموس رفت از دستم

از دو عالم ز جفا خانه محنت رستم

بی تحمل که صدق و محبت بستم

خواستم ستر نهایی بکشا کنش



شایسته مکر حریف  
نح

در مقامات صفا حرف برانی بکذاف

عرش و کرسی که شنیدی بسر آید بطواف

این نه سر منزل قدس است که چو شیشه صاف

بنست این کعبه که بی پاد سرائی بطواف

بنست مسجد که در و بی ادب آبی بخروش

این مقامات ندانی که در و مر دانند

طابا نه در طلبش به خود و سر گردانند

عارفان مست و خرابات در و حیرانند

این خرابات مغانست در و ستانند

از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش

مدتی بود سلوک فقرانی رنگیست

هر که بی رنگ شود در طلب بگرنگیست

ای ندائی بسر پرده عصمت رنگیست

که ترا نیز درین شیوه میر بگرنگیست

دین و دنیا یکی جرعه چو عصمت بفروش

غزل خواجه حافظ شیرازی مخمس ندایی

کلاه ترک پوش و سلوک پیران بین

مقام و منزل خود در قدوم مردان بین

صفای باطلت از نور جا پا کانه بین

شراب لعل رخ و روی نه جبینان بین

خلاف مذهب آنان جهان بنا بین

درون باغچه دل چمنها دارند

در این چمن گل به رنگ رنگها دارند

محیط عشق هزاران نهنگها دارند

بیزر دلق طمع کندم دارند

دراز دستی این کوتاه استینان بین



عشق شایسته مکرر حرف  
نحوه

در مقامات صفا حرف برانی بکذاف	
عش و کرسی که شنیدی بسر آید بطواف	
این نه سر منزل قدس است که چو شیشه صاف	
بنست این کعبه که بی پا و سر آید بطواف	
بنست مسجد که در و بی ادب آید بخروش	
این مقامات ندانی که در و مر دانند	
طاب باخ و طلبش به خود و سر گردانند	
مار فاخته است و خوابات در و حیرانند	
این خوابات مغافلت در و ستانند	
از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش	
مدتی بود سلوک فقرانی رنگست	
هر که بی رنگ شود در طلب بگرنگست	
ای ندائی بسر پرده عصمت رنگست	

که ترانه درین شیوه سر بگرنگست	
دین و دنیا یکی جرمه چو عصمت بفروش	
غزل خواجه حافظ شیرازی مخمس ندایه	
کلاه ترک پوش و سلوک پیران بین	
مقام و منزل خود در قدوم مردان بین	
صفای باطن از نور جلالا کانه بین	
شراب لعل رخ و روی نه جبینا بین	
خلاف مذهب آنانه جلال اینا بین	
درون باغچه دل چمنها دارند	
در این چمن گل به رنگ رنگها دارند	
محیط عشق هزاران ننگها دارند	
بیزر دلق طمع کندم دارند	
دراز دستی این کوزه استینان	



بغیر مطلب معشوق رو نمی آرند  
ز هر طرف برو گفت و گو نمی آرند

بجو بیار و دو عالم سبونی آرند

بخرمن دو جهان سرفرو نمی آرند  
دماغ کبر کدایان خوشه چنان بین

در قبول بهر کس نمیکشاید یار

قبای بند کربان نمیکشاید یار

ز بند طره مشکین نمیکشاید یار

کره زابروی پرچین نمیکشاید یار

نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین

کلام مرثیه و صلوات ز کس نمیشنوم

ظهور حسن صداقت ز کس نمیشنوم

ز گوش هوش فصاحت ز کس نمیشنوم

حدیث عهد محبت ز کس نمیشنوم

وفا صحبت یاران و همنشینان بین

ز دام و دانه او مرغ دل خلاصی نیست

عجب سنگ دلی رنگ روشناسی نیست

گذر ز عالم کون و مکان اساسی نیست

اسیر عشق شده را چاره خلاصی نیست

ضمیر عاقبت اندیش پیش نیاز بین

بگو نیم صبا سر بر بمنزل عشق

بگیر دست ندائی بهر محل عشق

کباب سینه بخوابد بر بمنقل عشق

عبار خاطر حافظ بر بصیقل عشق

صفای نیت پاکان پاکینان بین



در احوال مؤلف و تعریف اسلامبول مشتمل بحمد  
و ثنا و در بیان سبب سکونتش

بیای دل بکواز چرخ غدار  
برار از بحر وحدت در شهوار

ولا در طور سینه هشتینم  
نشده هرگز تا با ما بیستم

مراجرت بحیرت پست پایم  
کشایش از جناب کبرایم

نگدان طلب عالی ز وصلش  
بهار عمر در اتمام فصلش

الهی مضطرم در مانده در راه  
میان این و آن افتاده کراه

بجام دل شراب درد خود

بغربال فنا بکیار کی بیز

بیاران می که سرگردان اویم  
نمایان ساز تا حیران اویم

محبت جز بحیرت ره ندارد  
بحر در دو بلا همه ندارد

شراب عشق در دل حیرت آرد  
بعقل و فهم مردم غارت آرد

نوش ظاهری این جدا شیا  
بنزد اهل عرفان موج دریا

همه بحیرت موجبش نیست کف  
همه محبت دریا در دل کف

بیعت نیک بیکر حیرت آید  
درین حیرت سر در سیرت آید



تضای آسمانی را رضا شو	
بهر اقلیم وارد عدل و دادی	
غنی یا بندگان چو اسلا مبول بلا دی	
ندیدم مثل این شهر معظم	
امیر المؤمنین محمود اعظم	
کمال عدل و احکام سعادت	
مزیّن گشته در راه طریقت	
نباشد در جهان امثال این شهر	
با سلام و بفرمان نیست در دهر	
ز لطف حق شده بطحا و رب	
دعا گوشته اندر شام و صبح	
شنا بکفت جمشید و فریدون	
اگر بودی در ایام هابون	

ز مشرق تا مغرب میدویدم	
بهر محفل رسیدم می رسیدم	
درین وادی نه ره پیدانه منزل	
خودمندان عالم پای در کلن	
لجا بودم لجا رفتم لجا یتم	
درین حیرت جنون بر پست یایم	
جهان در شورش و حیرت	
فلک در گرد خورده حیرت ما	
کهی بار و کهی اغیار رفتند	
کهی مست و کهی شیار گشتند	
مرا ربست در زنجیر حیرت	
اسیر افتاده ام در دست قدرت	
بناخواهی فنا اندر فنا شو	



الهی مطهر الطاف خود کن	
معمّر متصف اوصاف خود کن	
شهرنشا به بند آخر جهان کن	
زافات زمانه در حفظ خود گیر	
ندیم مثل این قطنطنیه	
بقانون نظام وطنطنیه	
میان شهر بحر عقل بیرون	
درون بحر کشتیهای موزون	
بهر جانب رود کشتی روانست	
میان بحر چرخ تحت روانست	
هزاران تخت و تاج از بهر عنوان	
همه از خاصهای ملک سلطان	
سکندر شوکت و جیشید مشرب	

۱۷۸

کال باعد و در دین منهد	
سلامت پادشاه بر و بحرین	
معین او شود سلطان کونین	
الهی امتان مصطفارا	
نکه دار از شرور با و فارا	
بلا و فتنه های این زمانه	
قضای حق بود ما را بهسانه	
الهی جلد را در حفظ خود دار	
همه بد فعل تو هستی نکو کار	
ز در بای کرم جام محبت	
بنوشان جرعه از بحر حکمت	
بده ساقی شراب ارغوانی	
مرا ظاهر شود سر بهنای	



از آن می ده که چرت میفزاید  
غم کونین از دل می زواید

ندائی صبر کن در قرب ابوب  
ترا حاصل توان شد وصل محبوب

اطمئنان

Süleymaniye Kütüphanesi

Katip: Hasan Hüsnî R.

Yıl: 1284